

تحفہ العراقین

مثنوی عظیم الطیر و لاجواب و کتاب سراپا انتخاب

من تصنیف

افصح الفصحی البلیغ البلیغ شہسوار سیدان خورشیدی حکیم خاقانی شروانی

مع تحفے

نصیح بیان شیوا زبان بادشاہ کشور علم آفتاب آسمان عالم سوسو ابوالحسن صاحب

در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور طبع شد

درجہ طبع کتاب فیض انساب

بسم الله الرحمن الرحيم بنحو اتم و فرس خا در مضار فوس میرانم و میکه جناب فضائل آب کمالات انتساب انصاف بعضی المبح المنع
اکمل الکمل الفضل الفضلا کاشف اسرارشاده وقت استار مجاهده غواص بحر توحید شامی در باب تفسیر تفسیر حشمت شامی
علم افزا مردان علم البقیع کتب هر علم گلستان علم خسر ملک جاشمع نرم و ناباد شاه کشور و ت خورشید فلک قوت احوال
رضاء نگفته روی و تسمیه بروی آبروی و صف معنی و بیان جوهر تیغ لسان ذوق اعمال گلان اصلح عمل عالمان خرد و ت
امجد زمان کعبه عقلا و دانشوران خلاق مضامین بالاتفاق معاصرین نوآزنده قانون سخن طرازنده صور این فن فرزند
شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی تبیین پور اباسی علومی اسطه افتخار احداث سفلی و حید و دران فرید زنده
مولانا مولوی ابو الحسن امت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آبادست و فرید آباد ازین انفاش سر او آرا
بقعه بهایون بمصل شایه جان آباد دلیست زبانش شنگان و آدمی تحقیق را موجه کوثرست و قلم دوز بهانش
اعدا باد و الفقار بر ابر کاشش که عین حشمت فیض است برای خاص علم مایه غریب است و وجود با وجودش درین عالم
و بی نمود آیه حمت هر نفقش یکدست دست با کوره سخن ایا به و هر خوش نگارش ظاهر معانی را گو شواره
دانی استاد معلم اول و ثانی است و نفقش کلام او جوهر عرض کمال حدیث سنجانی فی الحال آن بخت سنج
در ملک اوده تحصیل دار برودنی است آیزد بسیار بخش بر تبه اعلی رسانا و دفا ندر اراج روز به گرداناد که خیا
این قبا بر اندام او چپان و دخت مدرس اول در کالج آگره بودند شنوی از اول تا آخر انتخاب بلکه همه
بنتجه طبع لطیف و تصنیف لطیف حکیم خاتانی شروانی مسمی به تحفه اعرافین را بدرس و تدریس شرف بخشید
ژایر کبریک اسکرین صباب بکمال عرق بریزی شکلات از اسهل نموده بر حاشیه زیب رقم ساختند و در
و عددگی صحت در مطبع نج طبعش بر دافتند بیشتر گوشت برامی درس دیگر مدارس خرید فرمودند و در
ولدادگان بدخشی و ستادست خرید نمودند بسا مردم چون دیده اعمی جمال این نوزانی بیکر دیدند و برفه
و محرومی تمیدند بر حال اینان دل من سحر زو کشور به سوخت و آتش گرم خونی که جلی است در مجر سغیا
بدعوی نیاز شاردی خدمت حضرت مصداق الاوصاف تخلف دادم و ابواب عیش و فری بر روی طالبان شادم
جناب طباب که خدای خلقت سخن بر او مسلم است بطبع این کتاب کیاب افادت مضاب که عمده تبرک استاد
کا پیور بر ختم نیت بر حشمت کتاب جانفشانی کار پردازان مطبع در صرف کثیر خوش بس قلیل تجویز ختم که علم
این جنس را خرید فرمودند فیض به تماشای منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور سفسه پاره نبات بود لیکن حاشیه لذت
ایمانت که کتاب کلام ستادست متن از معنی شیرین کان قفا و اما حاشیه حضرت ختمه پیش دکان که شیرینی مقام اقام
حق مانند خضاه و مخطط خوابان است آرا حشیم بسان لاف غنبرن محبوبان کند دله اگر چه دیگر شوخ طبعها اجم حاشا
لیکن جناب سخن نباشان گیرنده اند از بیجا است که گروه گروه در خود بیک بر در بر با اچار سودر سوزان این سعاد را در
و مانند طایر و حشمت کار باریدن گذارش کن زبان مول کشور ملک مطبع اوده اخبار دکا پیور دمارت و در دقتی

فهرست تحفة العراقین

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۷	در صفت بارگاه سلطان	۲	نمون و بیاض خطبه طبرزد مولوی حسن صاحب
۲۸	در مدح جمال الدین جوصلی	۳	در آبادی شهر خراسان و ذکر وطن فرید آباد
۲۹	مدح گفتن بر سبیل مخاطبت	۴	صلوات دلی
۳۰	استغفار نمودن ملک الوزرا خاقانی را از مولد و نشان او	۵	قائه الاولی و هیئتی برالس فکر و جمال الذکر
۳۱	جواب دادن خاقانی	۶	صلوات دلی
۳۲	باز پرسیدن ملک الوزرا سبب جدا شدن جواب خاقانی	۷	صلوات دلی
۳۳	سفیحت نمودن ملک الوزرا خاقانی را	۸	صلوات دلی
۳۴	بیان نمودن ملک الوزرا دقیقه گری خود در شناسایی	۹	صلوات دلی
۳۵	جواب دادن ملک الوزرا را	۱۰	صلوات دلی
۳۶	جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری اسم اعظم بر او	۱۱	صلوات دلی
۳۷	مراجعت نمودن خاقانی بشروان بخبر یافتن شاه از	۱۲	صلوات دلی
۳۸	حقیقت خاتم و طلب نمودن	۱۳	صلوات دلی
۳۹	جواب دادن خاقانی بر باد شاه شروان	۱۴	صلوات دلی
۴۰	غلو کردن شروان شاه و طلب آن خاتم	۱۵	صلوات دلی
۴۱	صفت خواص آن خاتم	۱۶	صلوات دلی
۴۲	ظهور حوادث و وقایع بسبب ترغیب آن خاتم	۱۷	صلوات دلی
۴۳	در معنی کمال یافتن از عقل	۱۸	صلوات دلی
۴۴	در معنی ظهور تباشیر صبح بخیر و سعادت	۱۹	صلوات دلی
۴۵	در معنی ادراک سعادت ملاقات بهتر خضر علیه السلام	۲۰	صلوات دلی
۴۶	در معنی تفقد کردن بهتر خضر علیه السلام خاقانی را	۲۱	صلوات دلی
۴۷	در مدح بهتر خضر علیه السلام بر سبیل مخاطبه	۲۲	صلوات دلی
۴۸	حکایت کردن بهتر خضر از کیفیت جمیع اصحاب غوث	۲۳	صلوات دلی
۴۹	ذکر اشعار خاقانی در آن جمع	۲۴	صلوات دلی
		۲۵	صلوات دلی
		۲۶	صلوات دلی

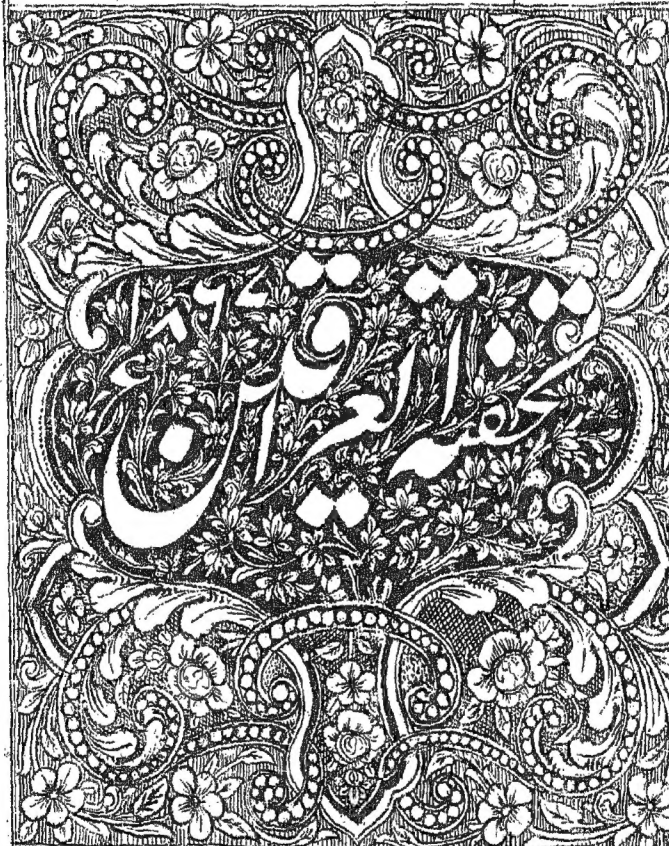
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
		۴۸	وصیت کردن بهتر خضر خاقانی را بقبول مواضع
۴۹	در تنهایی آنکه بیدان بر سبیل اجل	۴۹	آغاز مواضع و فضایل خضر علیه السلام خاقانی را
۵۰	در مدح ملک لطفانه مفتی العزیز کافی الدین	۵۰	سوال کردن خاقانی بهتر خضر را از حالات و هر
۵۱	در مدح ملک شایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر الفرزی	۵۱	جواب دادن بهتر خضر و منقذ ازین سخن قریب شریفیت
		۵۲	در مضمونی ترک شواغل دنیا
۵۳	در مدح محمد الدین ابو جعفر	۵۶	المقالة الثانیة در مشکیح الیاس
۵۴	در مدح قدوة الغیرین امام الدین حافظ	۵۸	تخلص مقاله دوم در مشکیح بنود بحال المیتین بغیر الیاس
۵۵	در مدح امام الدین رازی	۶۰	ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و صفت بقی
۵۶	باز آمدن بسیر حدیث بافتاب شایخ	۶۳	المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان عراق مدینه السلام
۵۷	در صفت بغداد		بغداد و مدایح اصحابها و بی شجی لاجه الا واد و یطلب باطن
۵۸	در صفت و جمله و کرخ بغداد	۶۴	در صفت عالم کل یعنی کعبه دل
۵۹	در صفت زورق که بر روی رود کارون	۶۵	باز آمدن بسیر خطاب بافتاب
۶۰	در صفت حرم خلفا که در بغداد است	۶۶	تخریب نمودن آفتاب را بر سفر زمین
۶۱	در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم	۶۷	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۶۲	در مدح خلیفه رکن الدین المتقی بالله و شایخ	۶۸	باز آمدن بسیر حدیث و تخریب آفتاب بر غایت سفر کعبه
۶۳	حرم خلافت او بر سبیل خصوص	۶۹	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۶۴	در آرزو بودن بغداد و اشتیاق نمودن	۷۰	در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود
۶۵	بدو و ستایش آنکه علما و صدک بر حرکت علیه السلام	۷۲	باز آمدن بسیر حدیث و خطاب کردن بافتاب و مخلص همدان
۶۶	در صفت علمای بغداد	۷۵	در مدح شهر همدان
۶۷	در مدح شهاب الدین ابو نصر و صفی الله	۷۶	در مدح علاء الدوله رئیس همدان
۶۸	و برادر او خضر الدین	۷۷	در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
۶۹	در مدح امام ابو الحسن ابن انخل	۷۸	در مدح سید الملک اسادات محمد الدین
۷۰	در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد	۷۹	در مدح فرزندان ملک اسادات که لقب ایشان فخر الدین علاء الدین بود
۷۱	و امام الامام ضیاء الدین		
۷۲	در مدح قدوة الامیر الدین ابو الفضل محمد سید مرتضی		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۱۷	فی الجردن با کعبه از زبان آفتاب و مریخ گفتن که معطر کعبه	۹۷	المقالة الرابعة في اوصاف الكعبة المدينة و هو
۱۱۸	ایشنا در تالش کعبه عظمه الله تعالی شکر اشتیاق		و ما لیکم قسم تسمی مجاوره الادود و غرابن الا و تباد
۱۲۰	در صفت سواد کعبه	۹۸	در تالش مشهور و در معطر المیزین است
۱۲۱	ایشنا در تالش کعبه	۱۰۰	در صفت بادیه
۱۲۲	در نیت حساد و انبای روزگار	۱۰۲	در صفت رکه
۱۲۳	در ذکر احکام در روع آن طائفه که کوه بود و در گفته	۱۰۳	در صفت بطحا
	که خست و طوفان آب و باد خواهد بود	۱۰۴	در صفت یانگ درا
۱۲۴	باز آمدن بسر خطابی که با کعبه میکند	۱۰۵	در صفت احرانگاه و محرابان
۱۲۵	المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول و نعت	۱۰۶	در صفت دشت غزات و تراجم خلق
	سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه	۱۰۷	در مریح صوفیان فقرای دشت غزات
	و سلم و تسمی هدایت الهدی الی المهدی	۱۰۸	در مریح احمد بن علی سامی رشتین
۱۲۶	صفت تختان مدینه	ایشنا	در مریح غزات اسلام
۱۲۷	در صفت مدینه رسول صلی الله علیه و سلم	۱۰۹	در صفت که جبل الرحمة یعنی ابوقیس
۱۲۸	در تالش مرتبه معظم و تربت مکرم محمد مصطفی	ایشنا	در صفت مزدلفه
	صلی الله علیه و آله و سلم	۱۱۰	در صفت شعر الحرام
۱۳۱	فضل و نعت حضرت رسالت و این فصل	ایشنا	در صفت جمره
	صیانه الوحی خوانند	ایشنا	در صفت منا
۱۳۲	ایشنا در نعت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم	۱۱۱	در صفت که معطر زاد ما الله شرفا
۱۳۶	فضل دیگریم نعت سید المرسلین و این فصل	۱۱۲	در صفت که
	فضاله الغیب خوانند	۱۱۳	در صفت حجر الاسود
۱۳۷	فضل دیگر در نعت نبوی و این فصل است که	۱۱۴	در صفت چاه زمزم
	نهی درک الخاص خوانند	۱۱۵	در صفت نافذان زربین
۱۳۸	در خضوع و شوق و تضرع و ابتغال در اثنا نعت	ایشنا	در صفت مریح و صفا
۱۳۹	در پانابت و ترک شواغل دنیا و می	ایشنا	در صفت عمره
۱۴۰	استغاثت و استغاثت بودن از حضرت رسالت		

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
شرح دادن احوال خویش در خدمت بنوی	۱۴۴	فضل فی محارف الصوفیہ	۱۰۰
فضل در فرسندی خویش	۱۴۵	در مدح برهان الحق ضی الدین خراسانی	۱۰۳
ایضاً فی تقریر احوال جمیعاً	۱۴۸	در ترجیح و تفصیل خود	۱۰۴
فضل فی تسلیم الرضا	۱۴۹	در بیان نسبت خویش از طرف جد ساجد	۱۰۵
فضل فی لشکر و الغرقت	۱۵۰	در بیان نسبت از طرف پدر علی بن ابی طالب بود	۱۰۶
فضل آخر فی حسب حاله	۱۵۱	در بیان نسبت از جانب مادر کہ طباطبائی بود	۱۰۷
فضل	۱۵۲	در بیان نسبت از طرف عم کہ طیب بود	۱۰۸
فضل درخت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب	۱۵۳	در بیان حسب حال خود	۱۰۹
المقاله السادہ فی وصف اشام و الموصول اصحاب	۱۵۵	در مدح پدر خویش شیخ علی بن ابی طالب	۱۱۰
مولانا البلاء و خصوصاً فی مدح اصحاب الاجل	۱۵۶	در ستایش مادر خویش	۱۱۱
ملک الہرز اسماعیل بن ابی جلال الدین موصولی در	۱۵۷	در مدح عم خود و عم خیم کہ در اہتمام تربیت بود	۱۱۲
اشناہی خطاب فی کہ باقیات کند	۱۵۸	در بیان تربیت عم خود	۱۱۳
در مدح شام و موصول گوید خطاب فی کہ باقیات کند	۱۵۹	در مدح ملک اساتہ امام شرف الدین بن علی	۱۱۴
در نکویش مصر	۱۶۰	در مدح امام وحید الدین ابن عثمان	۱۱۵
در ستایش شام	۱۶۱	در مدح نجم الدین احمد علی سبکی	۱۱۶
در مدح موصول صاحب صدر الوزرا جمال الدین	۱۶۲	در تثنیہ امام الانامہ عماد الدین اللہ علیہ السلام	۱۱۷
باز آمدن بسرحدیث و مخاطبہ کردن باقیات	۱۶۳	باز آمدن بسخن و تخلص بنویسند بوعلیہ السلام مدح محمد	۱۱۸
تخریص نمودن او را بر سفر شام و تخلص مدح موصول	۱۶۴	در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود برادر او	۱۱۹
و صاحب او	۱۶۵	در مدح امام اکمل و امام فضل خواجہ عبدالعزیز	۱۲۰
خطاب باقیات عالمات	۱۶۶	در مدح امام تاج الدین علی و غوث شیبانی	۱۲۱
در صفت سلم	۱۶۷	در مدح قدوۃ المشائخ رشید الدین ابوبکر	۱۲۲
در مدح جمال الدین	۱۶۸	فضل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصولی	۱۲۳
در بیان صعود ستارہ شعری تخلص بملک الوزرا جمال الدین	۱۶۹	در مدح جمال الدین موصول	۱۲۴
فضل ہم در مدح و فضل او	۱۷۰	فضل آخر فی مدح و	۱۲۵
در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر نسائی	۱۷۱	فی تمام شد	۱۲۶
فی معنی الصوفیہ	۱۷۲		

بفتح کون مکار و آفرینش زمین و آسمان عزرا

مثنوی عذیم النظیر و الاجواب کتاب انتخاب نو بخش عینین مسمی به



تصنیف افضح الفصحا و المبع البلفاح سیم غافانی مشروالی ابصدرب و زین

در طبع افان مع جمعی کثیرا از طیار و شب



بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم سبت تاج عنوان مارا چه زبان که شاه لولاک و شمس بیان طلعت او حسان عرب در او بستود خاقانی کو بخت پر خست ساحر که نه سحر او حرام است لفظش همه سحر بلکه عجب از زبان گفت که صبح چون برآمد در کف قلنسو شکل ثقبان از ابن علی و ابن عمران مانده چندی اسیر زندان این فرعونان جوان مانا ز دست نخست بی خراسان چرخش به ازین نکست و کس اما زمانه تا توان بین از دست مهران فریاد اندیشه ام کاین کتاب مطبوع سال طبعش بگویند بیس ابرگر که می افتد خام من غمک ست خبر آبا هر یک از قصیده هاشم بن آفتاب در کون عرش است فی حد من ست درخت او دارد از نو میان آفاق رویش بضا چون صبح صادق	خطبه زبید بنام سلطان لا احصی گفت و ما غفناک والنجم ثنای رفعت او آئیده بروح قدس سبز بود از دولت او چنین لقب یافت بل سحر که نام او کلام است از عجب شنود آیه قد قاز خضر بنی از درم در آمد هین تهنز کا تنها جان فرستی باشد ولی نه چندان بر شا دروان شاه سروان مان مان تو بفرعون نردان شد چون صحت از نزل قرآن این تحفه عراق و شام بر آید مانده زیر شکتی کین پیر این کا خدین پی داد گرد و بیاق تنگ مطبوع این تحفه عراق و شام بر آید صهبائی صاف کیش در آم زانت سبقت بدیج او را هشتم از سینه معلوق نقش سید رموز عرش است ز می و صفت پدرازان نیم فز خومی حسن محمد اظفار سینه اش بضا چون صبح صادق	سلطان ازل قدیم مطلق شاه ثقلین و خرقو تنین ای حریفی نه بر زبان را ند سبحان عرب و طیفه غار شا از سحر کلام او ست پیدا کلاکش بدوات قنبر نزل از خضر بنی گرفت قسیم گوئی که بکتب تعلیم دیده جانش بطور سنی مان مان علما آمد بی قیل منگر سوی منکران منکر انکه در صین بدتر از صین در می به ازین نمیتوان سخت گر خاطر پاک را کند حش نه از خاص بر او پناست آورد هم جمع نسخه چند گفتی روح حکیم شاد دیگر شود از بری حش ضمانه منصف اکثاده ما فکر رفیق او ست محمل لطیفش حیرت فرای تاجم سندست بذات او نه اساس گویم ز تماش بر هر صریح است در طلیعت پاک او ست منصف مشغول عبادت تبحر	آرای جهان خدای بر حق کونین بذات دستد زین او تبت جوامع الکلم خواند حسان عجم حریص بارش خود ان من البیان سحر مار و تی دان بجاه با بل خوانده در رس رضا و نسیم دم زد و بکلیم در ستم مانند کلیم صمد تجل بوده چو نبی بنی سرائیل فرعون سیر و کلیم منظر پرداخته تحفه العراقین در دیح او چنانکه خود گفت این تحفه کراسه البیت محدث نه از عام بروی از نگاست تقو میشت کرده با فروزد کین طرفه دو ماده مراد داد این تحفه کراسه البیت محدث چون پیر شمعان صفا داده تخیلات جبریه حطل طبعش غیرت کشاکش دی بی زود واد صفت مانا هاشیم محمد حسن خاست امر معروف و نبی منکر مشغول تلاوت و تعب
--	--	---	--

پرورده لغتش وجودم
یادم آید دست طراش
چون کرد در آفرید آباد
سکان او خلیق و اشرف
ابرو پیه همان کشاده
بینی بسواد و حدائق
نارنج و ترنج و انبه و سیب
رحوان که در و قدم گزاد
چینی سلب است در بر او
طوبی بی عوض است کلاه
قلعه اش بجهانت و متاع
چون سحر شده با فرباد
کیسو بینی سدرای همان
نه از دزد و خطر مافران
آن مشرب صا در و دارد
خورشید که آب تاب دارد
گوئی و چه که طور سنین
آن خاک که کشیده مطبوع
سدر مضود و طلح مضود
خفته بجوار او بزرگ
از بهیبت نسبت جلالت
بانگ لا الهیست شفته
بعین العرب و شمال لشهر
بر شاخ درخت آن ستاد
زواره مشنوده از کرامات
بر گرد خارا و حسد ران
امین حفا می دست صفا
خانغ از رنگ طیب دل شاد
آن صفر حرم کعبه خوانند
این خطبه که تحفه است آرا

پرورده چه کز دست بودم
حب وطن ست فیلاش
ناش بر نام خویش نهاده
نیکو سیر از جبهه دل صاف
بر جعفره صلا می عام داد
فردوس صفت شکل را این
بر دزدان اهل ذوق انگیب
سر دیگر از برون نیارد
مشکین مقنع است بر او
از حوض ظهورش منبع آب
چون باب الان در صفا
هم ذات نعم جوین شده
محکم چو بنای دار نشینان
نه از تحیاران اثر در اینجا
آبش شیرین صفا و دارد
صد غسل در آب او بر آرد
کشته محفوف نین و تین
نه منقطع آمده نه ممنوع
مایه کوب و ظل محدود
کمال چه کلمه سترگ
خور و سیر و صفت نفاش
چون گل نسیم شد شکفته
از قطب شبیه ریافته بر
اطلاق گرفت آشیانه
نص لا تحسبن اموات
صد مرتع مسبل است در میان
چون آهوی حرم فرو شاد
باک از آنا آب و گل شاد
خاکش کعب الغزال و نهند

پاخض جناح دل بهرم
شهری آباد و ربع معمور
هر سوسن نهاد و سنج لکین
باک از الواث طینت شاد
تیار خورشید گزینان
هر سوسن و سهری سرافراز
صد خنده گل شقایق و ورد
مسجد که در دست یافت تعمیر
سیت المقدس ز بارش و نور
نیکو تر بقعه اش میدان
بر چرخ رسید کنگر او
عزاده رسیده برونه غضبان
برده بالا بنای و مقفوش
تا لایه بر کنار شرافت
اشجار شطش روان و جلالت
نعلین دو کرده کوه فرسود
خاکه دنیا و خصل رمان
دانی ست ظلال در سبیلش
روح در بحان عرضه او
در نام او چنانکه باید
چون دم از لاله برزد
زین خار تو و شکفت ماه
فارغ زرد و کون در بیابان
فراس درین لایه اشجار
کعبه ست دلی نه کعبه شکم
گلکله در غنچه لالان
دیار دران قضا و ماقین
سرمای برینه هشته سوبان
از فرط جالت و عقیده

گویم بخشش که رب ارجم
پزیرب که با چشم بدور
چون صرع عمرو و منقش
از علم و وقار زینت شان
مرسم نه خاطر حزینان
هر جاکه نخل بلند طنان
چون ناز خلیل روشن و سرد
در عهد خلافت جهانگیر
معمور چنانکه بیت معمور
سالمش خیر البقلع و خوان
برج فلکی است منظر او
زاداد دست جیح گردان
بر این سبیل کوه و قفوش
تا لایه ملوک و جلعه بنداد
همچون متواضعان اشرف
از لطف حق آمده مش فرو سون
عین جاربیت چشمه آن
سلسال روان چو سبیلش
جنات نعیم منضه او
یوسف آمد پی محمد
صد شمع چو غنچه سوسن آمد
مردم کلمه ناسخ غنچه
اسوده بسایه در خان
سقامی مزارش این آزار
مخصوص بود و غریز
پاکو با نذر دست افشان
چون محرم کعبه نه به ترمین
بدوی صفت آن سرد گویان
سرمای سحرش آورده
از بوا حسن است یادگار

سلطان بخت خان
 خاگاه بک بار بخت در داری
 از بیا خود را در میان آگاه داشت
 خاگاه بک بار بخت در داری
 از بیا خود را در میان آگاه داشت
 خاگاه بک بار بخت در داری
 از بیا خود را در میان آگاه داشت

بکشاده شود ز پشت این کوزه	سجاب شب و وصل روز
یکسر شود اُمهات حیوان	بسته رحم و فسرده پستان
در ویده ابلق جهان تا	از ناخنه روید استخوان باز
اینک ز علامتی که پیداست	از آرمیان حفاظه بر خاست
الضاف نهان شود و فاهم	همجنس نماید و شناسم
آثار سلامت از جهان رفت	آئین امانت از میان رفت
پیدا است بر آستان پخته	و جال هزار و همدی نی
بهر هر که دست عالم تاخت	در جام جهان نهای بایخت
هر پرده طلم کاسمان ساخت	خاص نی جان خاصگان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال	باز یک صده هزار اطفال
وین طفلان بین بشام و شیکر	ابجد خوانان لوح تفتیر
ز انجمله نشانه خطاب است	طفلیکه خلیفه گت است
خاقان ز رانجته خاک	نگر نرو ازین مخاطب پاک

فصل در خطاب با آفتاب بوجه محبت

ای صردمان روزه داران	جاندار وی علت بهاران
----------------------	----------------------

بین تقدیر و اراده جال
 بسته رحم و فسرده پستان
 از ناخنه روید استخوان باز
 از آرمیان حفاظه بر خاست
 همجنس نماید و شناسم
 آئین امانت از میان رفت
 و جال هزار و همدی نی
 در جام جهان نهای بایخت
 خاص نی جان خاصگان ساخت
 باز یک صده هزار اطفال
 ابجد خوانان لوح تفتیر
 طفلیکه خلیفه گت است
 نگر نرو ازین مخاطب پاک

از آفتاب بک بار بخت در داری
 از بیا خود را در میان آگاه داشت
 خاگاه بک بار بخت در داری
 از بیا خود را در میان آگاه داشت

کفر از کفر استفاده نمودن خود را به
 احوال که مخصوص بود که از این
 باند باب ۱۱
 سرود که کوه و گدای در خانه
 حضرت سلیمان که از اهل طاعت
 منتقد و متحامل سلیمان صفا
 قناس که می که به باشد خود
 نقش که سر از آن صورت
 کفرانی بخاطر انداخته و دیگر
 گران را می پرورده و کوه
 غافل و این کی از اخلاق
 همیشه است از آن
 زاده خاک زیر و بر

۱۰
 با فضل زار از تو
 مکتوبت که بپندارم
 فزون کرده است برمان
 گویند که استوار دارم
 دیو به واسطه بارون آرد
 مایه آن صفی که عبارت از
 قتل همانست در دفع آن
 که از تار و پودن
 خون آنی که یک دست طلب
 بر دراز نموده که با دست خود
 با خون دراز ساخته دولت
 بخون نموده و جامه پاک خود را
 نیاک و نخس کرده است
 شش
 این امر را می بیند
 و می بیند که از عالم حسن القیاس
 با شش و دل را بر آب
 انداختن در چاه

ادبار بهر کسی که در تاخت	اقبال بجاکش از درخت
با فضل زار از تو منج استر	با نثره وصل گردن حشر
در مذمت یحیی و اثنای خطاب که با کتاب کند	
مروانی وصل و زر نیوید	طفل ست که زرد و سرخ جوید
لعل از چهره ایلست خج شنگ	خونیت فسرده در دل سنگ
ای دست بخون من در زهر	جامه حشر از غار زهر
گل زان بود از فنا و باش	کر لعل و زر ست پر و باش
گل را بشکنج در کشد زر	چون زرد و درم بکشد زر
در کیسه هر که زر فرو شده	چون کیسه طناب در گلو شده
آنرا که بزرقو نیست رایش	زربنده شمره زرخدایش
ز رحمت آذر بر سر آرد	آذر زرت آذر بر سر آرد
زرا دل نام زرد و هشت است	زان گبر بزرد و هشت است
ز چشیت خراش فسرده	خاک بیمار بکشد مرده
آن چشمه دل که بسته آید	از آتش بسته که کشاید
تا هست دل تو بسته زر	که بر رخ تو کشاید این زر

چاه چرخ
 سگ در ۱۲
 آذر نام آذر نام در آب
 وادست تراش بود آب
 و ص زرد و نوبت پر
 زربنده ۱۲ و در بعضی
 مصرعهاست ضمیمه فاش شده
 آذر و زر را بر آرد
 آذر و طلا در ص چاه چرخ
 که چوبینی حاصل زرد و هشت
 وادست که گیش مغاذا و نیا که گفت این کتاب
 آذر که نام آن زرد بود گفت این کتاب
 و در آن بود مغاذا و نیا که گفت این کتاب
 و در آن بود مغاذا و نیا که گفت این کتاب

۱۱
 با فضل زار از تو
 مکتوبت که بپندارم
 فزون کرده است برمان
 گویند که استوار دارم
 دیو به واسطه بارون آرد
 مایه آن صفی که عبارت از
 قتل همانست در دفع آن
 که از تار و پودن
 خون آنی که یک دست طلب
 بر دراز نموده که با دست خود
 با خون دراز ساخته دولت
 بخون نموده و جامه پاک خود را
 نیاک و نخس کرده است
 شش
 این امر را می بیند
 و می بیند که از عالم حسن القیاس
 با شش و دل را بر آب
 انداختن در چاه

126

[illegible]

صبح ست سوی تو عذر خواهم
 صبح از سر صدق تازه رویت
 عذر از لغات صبح پذیر
 مری تو حشر کین نباش
 فیض تو چو فیض عقل فام است
 از عدل خلیفه جمانه
 بالای و پسته از لطافت
 مانی بجز از عشر زین
 زین صدق جواهر افزا
 هر چند روانه زرمانه
 پنج زری از پے بهارا

مخلص مقامہ اولی بہ نعت سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

چون حلقه در غرزان خمیه است	چرخ از پی در عرش آفریدست
نه چرخ نه حلقه ایست گستره	در دامن و رع آن مظهر
یک حلقه در رویه کم چه افزون	در عه بنهر احاطه نه زون

۱
 مقصود
 از اینجاست که در این
 رساله در بیان این
 میشود که در این
 از این
 جایی که این
 سیاه و این
 اینجاست که این
 دارد که این
 بهر از این
 و این
 شکست
 بسیار از این
 و این
 و این
 و این

وہ آج ہی شام
میں نے یہی لکھا ہے

[illegible]

در آن سینه که در هر من پیدای
 خاقانی اگر بدست اگر به
 چون فربه شد ز برگ خویش
 و تیران گرد و برهمنش

۶
 بالحق و شهادت بی‌سلامت
 کلاب الهی با حق تعالی
 در کتب معجزه حق تعالی باشد
 نشانه غلام که نامی باشد
 مختار محقق با کرم کائنات
 حق تعالی و حق تعالی
 زنده و با حق تعالی
 حق تعالی و حق تعالی

<p>و خجسته تو سحاب غمبهر سوسن ز تو شد مبارز آمار بر چهره شنبلیله خوش تاب نیلوفر بر تو دیده یکشاد شب آنهمه غسل زان برادر او محمدم تو تو کعبه او محرم که شیند معکف را هر چه از ورق نبات برست بستان ز تو خوشتر الطیور ^{برگ ریخت ۱۲} بلبل بدعای تست شبخیز قمری ز تو پاری زبان گشت شد فاخته از تو پارسا روب شمارک ز تو مطرب چمن گشت دروغ تو ای بهار خوش سیر</p>	<p>جلاب و بدتجفت عهده هم نیره نامه هم سان و آ لشتره تو کنی زعفران آب از یک فطرش جنابت افتاد تا روز نماز تو گدازد او ساکن و پس تو در تک و پو یا کعبه که دید ناده فستار نیلوفر دار عاشق تست هم صوت طیور نفخ صورت خاکستردام آتش انگیز طوطی ز تو کار نامه خوان گشت صوفیه ^ن نامی و ماجر اگو هندوی چهار تاره زن گشت خاقانی زانده منطق الطیر</p>
--	---

[illegible]

برای

یاد دفع مقابل یکدیگر در آستان
دستور دادن اینی از حضرت خدای
حکم سر نیز از حضرت کبیرین کونین
این مرد عیار از غالب شدن در
بازرگانی است زیرا که چون حرف
خود را غالب بنیدند مرد و طبع مندر
و طاس است که در وقت بون میگردند
منتهی سر و سر بنیدند و بی بی مرد و کایت
لا در طرقت و منجه و مغلوب
گر و انبیه ۱۱۰ شش

۲
الحق که منصف است
مردار از خود فرستاد قیام و بخت
شد بدیدار بسوی شمشیر کربلا
چون نیکو باشد چنانکه حکایت باز است
الهی قول چون در این جهان
فرستاده شد به هر یک از ایشان

بحر عدن از دوقله کم بود
دوشش ز شرک خنده خوشتر
ترطینت آدم از خم او
تجدید وضو کند بدو هم
محتاج ز کوه چشمه سارش
باغایت ز رفته نهادش
مانده گندناست بر تنک
سیحون عرق دماغ افش
از مرتبه همعنان غفا
داود سماع و بار بدم
اصداق بجای گوش ماهی
ماهی خوراویج وضو
دندان فکند پیاپی
هر دندان را بنگ تریاک
زان دندان کوه شده کار

از آسمان سوز خورشید و شمع و آتش
 پختنی نیست بویست آن
 در باد این فلک را کوته
 تا به دست مثل خنجر
 بر درگاه محبت از اعتبار
 محبت شمع و آتش
 نیست شمع و آتش
 بخت و جود
 بخت که از چرخ
 در آغوش افروخته
 قدر همین نبوده چون باغ
 این است میان آسمان و
 زهر نیست با و زهر
 زهر نیست با و زهر

این نویسنده را که در این کتاب
باب چهارم از مباحث و مسائل
در باب ختم و کلام و روح
و انوار و نور و احوال و اسرار
و امور و عبادت و شفا و کرامات
و غیره و در صورتی که

[illegible]

[illegible][illegible]

از زبان حوض انجمن غفران
 حوض که در موم آوردن خویشت
 از زبان حوض انجمن غفران
 حوض که در موم آوردن خویشت
 از زبان حوض انجمن غفران
 حوض که در موم آوردن خویشت

فرز خم سپهر پیوده کرد	چهره چو ترنج آبله خورد
ز آن حوض که آبروی بسته	دو دست آبروی شسته
نادیده زمانه را ثباتی	داده ز براتش براتے
بر عالم شک از در شاه	بر خوانده برادره من الله

وصفت بارگاه سلطان

سین پیش چنین سران گردان	گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاک پای شانست	چون خاک بوجوهره شانست
به دل شان هم از دل خوش	که بلب وار که سب کوش
بر سفره خاص شان بهر باب	ده کاسه بدست همچو دلاب
گه نامه برم لقب نهاده	صفت چو کبوتران کشته
که چون خبر آورده نموده	دو پای چو عنکبوت بووه
و انگاه چو عنکبوت و کوثر	در بان و رقیب شان بهر
از نزل و نوا در آن اماکن	در بایسته نبود لیکن
دل غمت بارگاه میدشت	اسد قبول شاه میدشت
سین پیش مست بر بان گاه	انگشت زنان که اند الله

از خداوند بزرگوار
 حوض که در موم آوردن خویشت
 از خداوند بزرگوار
 حوض که در موم آوردن خویشت
 از خداوند بزرگوار
 حوض که در موم آوردن خویشت

از خداوند بزرگوار
 حوض که در موم آوردن خویشت
 از خداوند بزرگوار
 حوض که در موم آوردن خویشت

چون دست کلیم پای گلگون
و قاصد برادر حضرت موسی علیه السلام
کیم کرب آفتاب مارون نقیب
شایع خال انداختی قال سب کشتج
من سبانی یقیناً اولی و جل
از ری لایه

چون دست کلیم پای گلگون	مارون وزیر گشته ماروش
جعفر کرم و نظام بخشش	بل هر دور کا بدار رخسش
سادات رکاب او گرفته	چترش دو جهان فرو گرفته
پیشش بر وار و از شرو شو	جمهور محسان به از جم و هو
چون موکب او سدا تر آمد	بے من ز من این ندا بر آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

ما اشرف قدر ک ایفلک قدر	ما اشرف صدر ک ایجهان صدر
امی عدل تو خیز باد شایه	اول رستم از خطا آئی
ای نور تو سائبان ایام	دی سایه ات تو بخشش جرام
ای عکس تو بهشت باغ فکرت	دی حسن تو چار جوی فطرت
ای سرگرم از تو عفت جانرا	بل واسطه عفت در آن جهانرا
امی بفر تو به جهان فروت	چون قرصه خور در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جاوید	چون فصل بیع و قرص نشید
عشق اول حال رسته در تو	امر آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین طر	زین تحفه آخر اولین حرف

کیم کرب آفتاب مارون نقیب
شایع خال انداختی قال سب کشتج
من سبانی یقیناً اولی و جل
از ری لایه
ما اشرف صدر ک ایجهان صدر
اول رستم از خطا آئی
دی سایه ات تو بخشش جرام
دی حسن تو چار جوی فطرت
بل واسطه عفت در آن جهانرا
چون قرصه خور در آخر حوت
چون فصل بیع و قرص نشید
امر آخر کار بسته در تو
زین تحفه آخر اولین حرف
و قاصد برادر حضرت موسی علیه السلام
کیم کرب آفتاب مارون نقیب
شایع خال انداختی قال سب کشتج
من سبانی یقیناً اولی و جل
از ری لایه
ما اشرف صدر ک ایجهان صدر
اول رستم از خطا آئی
دی سایه ات تو بخشش جرام
دی حسن تو چار جوی فطرت
بل واسطه عفت در آن جهانرا
چون قرصه خور در آخر حوت
چون فصل بیع و قرص نشید
امر آخر کار بسته در تو
زین تحفه آخر اولین حرف

و قاصد برادر حضرت موسی علیه السلام
کیم کرب آفتاب مارون نقیب
شایع خال انداختی قال سب کشتج
من سبانی یقیناً اولی و جل
از ری لایه
ما اشرف صدر ک ایجهان صدر
اول رستم از خطا آئی
دی سایه ات تو بخشش جرام
دی حسن تو چار جوی فطرت
بل واسطه عفت در آن جهانرا
چون قرصه خور در آخر حوت
چون فصل بیع و قرص نشید
امر آخر کار بسته در تو
زین تحفه آخر اولین حرف

بر ضد مخالفان مذموم	در ملک توفی امام معصوم
تا دین فلک بهیج دوران	جز دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلع فرمود	خلعت همه خاص خلعت بود
کلک تو ثبات ملک جسته	عدل تو برات ظلم شسته
دورست بصیرت را در دوران	غرلت ز تو چون فتا سلطان
اولاد تو از کمال بینش	اوتاد سدرای آفرینش
این زال عقیق گشته فرزند	از فرزندان با فروزند
هم ایشان بعد از این زال	میراث خوران ملک لال زال
بر درگه تخت بنده فرمان	خاقانی و صد بنیر سلطان
استفسار نمودن ملک نور را خاقانی را از رسول و منشای	
هر نظم کزین قبیل بشنود	راندش رقم قبول و بستود
چون نطق صد کشای بکش	در سخنانش بحر بازاد
دیدمی که ز بحر در منارید	در طره که ز بخار زارید
هر دوی دان از ان دو گوهر	یکدانه گردن دو پیکر
نطق و نفسش نتیجه بود	الحان زبور و نوش زنبور

اعلا دیده الهی
 دست تو قائم مقام دست
 سلطان دست در داد خلعت
 خلعت وزارت
 غزل شدن از غیب دران
 از تو دورست چنانچه از سلطان
 و این امر است
 میخاک
 جمع نموده این
 انتخاب
 زال از زال
 فرزندان خود را یکدست
 بفرستد بهیج جان باشد
 بفرستد بهیج جان باشد
 و اینجاست دست که ز جای جاست
 زنده خوانند
 چون نطق از غیب
 چون در حکم آرازم و آید
 تا سینه سخنان در آید
 سانی پیکر گشت

[illegible]

که بزرگتر ایشان کرده نمود و آتش قهر اشتعال یافت بر صورت
ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا در محوطه وسیع
به تنه بسیار جمع آورده آتش زود بتعلیم شیطان ابراهیم
علیه السلام را در مخنیق نهاده با آتش انداختند چون آنحضرت
از مخنیق جدا شد افغان از ملائکه گفت بان برآمد جبرئیل امین
خود را با و رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت بتو نیست
جبرئیل گفت بان کس که داری مسألت نمائے ابراهیم
گفت حبسی من سوالی علیه بجائے درین اثنا خطاب از
حق سبحانه تعالی در رسید که یا نار کونی برد او سلاماً
علی ابراهیم تمام آتش سببار و ریاحین شگفته و چشمه آب
خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان بجهت موعود
خلیل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز
نمود مرد و وجهت تفنیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع برآمده
بجانب آتش نگرست ابراهیم علیه السلام را با شخصی دیگر
بر بنره حرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته و ریاحین

با شارت بر منی دارد
 بکار است شاقیه فی جوارح الایمان
 و مدد اسمعیل بر بنی بیت لند
 قیام نمود چون ابراهیم نزد کده
 بود که چون و اعیان بست
 او را فرزند کرامت
 فریاد بسته است
 زبان نماید اسمعیل و سخا
 میگردید شد از خاطر طوط
 آنحضرت آن فرزند اوست
 تا چند مرتبه در مقام مستند
 نمود که کفخی
 باب
 میگویی که قرآن ملک سنان
 خان است که فرزند خود را
 قرآن کنی ابراهیم طیار
 اسمعیل را با کار و در میان شد
 از تبه جانب شعیب روان شد
 چون شعیب درآمد اسمعیل را
 حقیق در جواب میم
 ای سر اسمعیل جواب داد
 ترا ج میگویم اسمعیل
 می را که این

برای برپا آرد
 مأمور شده به سجده نشاندن
 الصابین ابراهیم دست و پا است که در حق
 مبارکش شکر و سپاس
 بر او انصاف
 ابراهیم علیه السلام
 آتش آزاری نشیند که ای ابراهیم
 است گردانیدی خواب خود را
 ابراهیم علیه السلام
 در میان فرمود

نان شیرین بود و آبها شور	گفتم که دران دیار پر شو
جایش محل دلپذیرست	آن خط بدست قحط اسیرست
بالاش نظلهای آتش	پیرانش آبهای ناخوش
دوزخ زبرد و حجیم گردش	از صنعت چرخ دوست گردش
آن شهر که دوزخ است بالاش	غافل چه کند سواد حضارش
زان آب و هوای قحط فرسود	بختم سفر عراق فرمود
نعمت کده بهشت دیدم	چون راه عراق در کشیدم
از کنگان رسته مهر دیده	چون یاشدم و غم سیده
بر بوی قبول حضرت شام	می پویم تا جوار درگاه
تا راه دهد به بارگاهم	پروانه خویش کن پناهم
دارد همه چون من ندارد	کان بارگاه چه محجذ آرد
نگزیدوش از چو من ثناگر	گرچه ز حد شناست برتر
هم جلوه گر چه چو موم باید	جانی که نگین بهمن نماید
خوانده ز موم راست بین است	کان نقش گزنی که بر نگین است
اندک موشش پاسبان است	هر حقه که حاصل در میان است

گفتم که دران دیار
 نان شیرین بود و آبها شور
 جایش محل دلپذیرست
 بالاش نظلهای آتش
 دوزخ زبرد و حجیم گردش
 آن شهر که دوزخ است بالاش
 زان آب و هوای قحط فرسود
 نعمت کده بهشت دیدم
 از کنگان رسته مهر دیده
 بر بوی قبول حضرت شام
 تا راه دهد به بارگاهم
 دارد همه چون من ندارد
 نگزیدوش از چو من ثناگر
 هم جلوه گر چه چو موم باید
 خوانده ز موم راست بین است
 اندک موشش پاسبان است

شرح
 حق تعالی
 که در این دیار
 نان شیرین بود و آبها شور
 جایش محل دلپذیرست
 بالاش نظلهای آتش
 دوزخ زبرد و حجیم گردش
 آن شهر که دوزخ است بالاش
 زان آب و هوای قحط فرسود
 نعمت کده بهشت دیدم
 از کنگان رسته مهر دیده
 بر بوی قبول حضرت شام
 تا راه دهد به بارگاهم
 دارد همه چون من ندارد
 نگزیدوش از چو من ثناگر
 هم جلوه گر چه چو موم باید
 خوانده ز موم راست بین است
 اندک موشش پاسبان است

منصیحت نمودن ملک الوزیر افغان

برگرد نه مرد این مقامے
خود قبله راه خویش بودن
لا اعلم عین روشنائیت
بنیست گلو بر دلیران
انکه انارانی اینست نادان
در بیت انا نسب ندارد
کاخرتو خجل شوی محطای
غافل شود از نمایش خمیش
یابد شرف سخن مرائی

گفتا تو هنوز ناتمامی
چند از من و ما سخن فرمود
تا یکی چهل خود شست
لاف ست جگرگان شیران
لاسنه که ز آدم به برهان
آنکو شجره ز آدم آرد
خود بین چه بوی بزرگ ناموس
طوطی که نندش آینه پیش
چون گم کند از خود آشنائی

برخی خورده شناسی بادشاه
اما بسنخ دقیقه گیرست
کمر درخش دقیقه گیرست
هر نو قد می قدش ندارد
هر جو صله فت در آن ندارد

سیان نمودن ملک لوز را و قیاس
شاهنشاه ماسخن پذیر است
اول شرفش شایسته است
آن خلع که فصل او بخار
آن شریف که عدل او چکاند

و نسبت او در خانه تا آنکه در مرانه
شیطان دست صورت و پود
نیز برود و استیج **ع**
شاه ششمار است و در اول
آن می بیند با و تا ما که اطع
است و بدین ترتیب می و و
شمار خود دارد و صلا می و و
بهری سخنان بخشد و این
اول اثرش است
او است این سخن تحقیق
در سلسله سخن است
و گفته می که باری که گفته است
سخن در سلسله این سخن
است پس هر که حاجت
است در آن حضرت
کمال فایده از انعامات او
راه می یابد و از انعامات او
بجای کامروا گردد و در خیر
نفعان
تنهای آن

کافی التذخیر و صلح کج بوم سوچا
چند دان مرغ پیمبی، عمل است

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

موسم است اورا
والا مکان نمودن آلود می شود
بدون است و مناسب الزامات
درجه و دقیقه

صغری تو و شاه جامع العلم
 نا دیده به شاه بهر اس
 حجاب غیور کرده درگاه
 دیدے در گنج را نهفته
 حجاب زبان بر بند زنها
 طفله به بر معلمان باش
 خاصه که زبان سگ گزنده است
 نه بر تو زنده زمانه خنده
 تیغیست زبان کشیده و کا
 این تیغ را بقوت دین
 در دوزخ تن زبان زبانی است
 ماهی بفک مقیم از ان گشت
 مار از در حنله رانده زانست
 بگذریم ازین قدم که هستی
 زمین پامی سپیچ خانه کن باز

طفله تو و شاه بالغ الحکم
 پے کم کن پا یگا شناس
 قوبار طلب لغو و با شد
 اگر مکن اژد ناس خفته
 این لاف من زبان نگدا
 چون طفلان مهر بر زبان باش
 در حبس دمان از ان قلنده است
 درگاه شه و سگ گزنده
 زمین تیغ کشیده سرنگدا
 بی غایله کن چو تیغ چو بین
 مفتاح بهشت بزبان است
 کاهل که بزاد بی زبان گشت
 کان یک دوزبانش مرد است
 در بند زبان بگوش رستی
 هم مولد خویش مستقر ساز

کتاب از سبک است
 مشحون

مضامین در معنی
 اکتب غفور در معنی

نامه نامی در ان است
 ولفظ حبس موقوف یعنی

دمان زبان را از ان
 سبب که سگ گزنده است

در حبس کامی فوس
 نهاده و از ان فوس را

اضافت بدان کنند
 لفظ قلنده است بمعنی

مجهول باشد اس
 قلنده شده است مشحون

و در سبک و گزنده
 مشحون

مشحون

عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است

این مهره بشهر شتر شد	خاقان بزرگ را خبر شد
چون بدید قاصدی فرستاد	تصدید عذاب بدیدم داد
گفتا که رضا من ترا به	جمشید منم نگین مرا به
مهری که وجود راست مهر سنت	محبوس عدم مدار بقدرت
دروست تو آن نگین نشاید	خود خاتم تهنین بس آید
با خاتم جسم چه عشق بازی	چون خاتمی از سرون نشاید
شاه اسپرم و مشام عیس	بر آینه لاشه خرچه معنی
عنوان مجوس و بسم بروک	دست جنب کر آمد دروک

جواب دادن خاقان مراد شاه شد و آن را

گفتم شه ما بعدل پیدا است	این ظلم بودن بابت است
شاهان بطریق عدل پوید	از شاه بعدل باز گوید
عدل ارنه مندی نمود	این گنبد باگون بنمود
در خاک نآب عدل خورد	گل گنبد آتشین نکرد
عدل آورو از پس زمستان	در علت طبع نضج نیسان
از عدل کشاوه شد بگلزار	خون رگ گل بهشت ترخار

عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است

عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است

عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است
عذابا شدیدا است
تقدیرا شدیدا است

۳۹
بسم الله الرحمن الرحیم
وایات مایه در
وصف خاتم است و
نتیجه با خود اشق و عیشی
از علو نبوت یکدیگر میکنند
با سیکردن از اگر گوش
فکله استغنا هم از ارگشت
از جمیات از ارگشت
خاتم است

از عدل بمانده اند پیوست	این طشت بلند و خایه پست
غلو کردن شد و آن شاه در طلب آن خاتم	
گفت اربل بهاش چو	شربت بهاد هم چو گوئی
گفتم وقت است چون دهم	خورشید بگل چگونه پوشم
نپذیرم اگر بهافرستی	در خود همه کیسها فرستی
صفت حواص انخاتم	
که که نهادی در انگشت	بر سبز ماه کردی پشت
در یای همین که خضر دید	ز انگشت همین من چکید
هر فضله که ناختم بآد	چرخش میر نو لقب نهاد
خورشید فلک حسد بود	کین خاتم کاش قطب بود
تا آت منی بقوت او	از ضعف دل ز زروی او
که داشتی نهفته چون عیب	در عفت دعا مه و بن جیب
گما میش ز بیم دیو مردم	در کنج وثاق کردی گم
ظهور حواص و قایع بسبب آن خاتم	
ما دام که این نگین نور	می داشتی ز خویشین دور

ازین صبح آن بمن رسید
 در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیه السلام
 چون یقین صبح بر سر آمد
 بگذارد و من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 بر خاک سکنه آمده جم
 صده رده عشق در گرفته
 اندر برش از مر فضائل
 کرده زردای عالم الغیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبز گانی
 پای افند از نیل ز کرده
 مرد و کرد و افتد اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از علم
 پر مغز چو زنبیدی از علم

ازین صبح آن بمن رسید	اکادم بچهل صباح دیده
در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیه السلام	
چون یقین صبح بر سر آمد	خضر بنی از درم در آمد
بگذارد و من فرض کرده مجلس	در بیت حرام بیت مقدس
سجاده کعبه و اکشیده	پنجاه چله بر آوریده
گشته ز مرتضی قوی سر	دندانده باره سکنه
بر خاک سکنه آمده جم	تلقین نماز کرده با هم
صده رده عشق در گرفته	بگیر نفس برگرفته
اندر برش از مر فضائل	هر چار کتب شد حاصل
کرده زردای عالم الغیب	باز افکن خنجره دین جیب
فضل الله بطر از جامه	نور الله ریشه عمامه
در دست عصای سبز گانی	رکوه پراز آب زندگانی
پای افند از نیل ز کرده	در حضرت پاس باز کرده
مرد و کرد و افتد اندران راه	دارسته ز آفت نسوانه
خوش خلق چو مشک چینی از علم	پر مغز چو زنبیدی از علم

ازین صبح آن بمن رسید
 در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیه السلام
 چون یقین صبح بر سر آمد
 بگذارد و من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 بر خاک سکنه آمده جم
 صده رده عشق در گرفته
 اندر برش از مر فضائل
 کرده زردای عالم الغیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبز گانی
 پای افند از نیل ز کرده
 مرد و کرد و افتد اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از علم
 پر مغز چو زنبیدی از علم

ازین صبح آن بمن رسید
 در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیه السلام
 چون یقین صبح بر سر آمد
 بگذارد و من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 بر خاک سکنه آمده جم
 صده رده عشق در گرفته
 اندر برش از مر فضائل
 کرده زردای عالم الغیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبز گانی
 پای افند از نیل ز کرده
 مرد و کرد و افتد اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از علم
 پر مغز چو زنبیدی از علم

تا در دهرم چو بسندارد و
اخلاق و حرث خوشگوارش
تفاح من این گلشکر آن
تو داین دل ز غایت رنج
او کرد به کتدین اشارت
هر حرص مرا که طفل شوم بد
هر کشتی آرز من که دریاست
در ریخت بخلق من علی الواسع
او سکه روی سیم سیما
من طاق جبین و کستی سر
سیکرم با خود این مجازا
هم یافت عقل و آدم آواز
بر جستم و خاتم آوریدم
چون پیشکش بدان خطروید
گفت این بتو از کجا افتاد است

بنشان از ان گلاب کافور
بودند فواکه و جوارش
زین دوشده خان صفایان
دیوار شکسته زیر او گنج
دیوار شکسته را عمارت
چون غنچه گل گلو شن برید
همچون ورق شکوفه شکفت
صد مهر و طاس مهر و می طوس
بے پروه بمن نمود و عدا
بر خاک نهاد و پیش او در
تا پیشکش از چه سازم او را
کان خاتم خواجہ پیشکش ساز
بوسیدم و پیش او کشیدم
حیران شد و تیر تیر درید
این مجمر جسم ترا که داوست

[illegible]

گفتا بشکستان گنم
تشریف بزرگوار گردانیدن
و فارسیان بی خلعت
بافتادارن و آوردن

با خواجه بزرگ خور و پرور
این خاتم خزر راه من حسنت
تشریف چنین و در چنان صد
بر خاتم من فرید بنجب
و انرا سومی دست راست گنبد
قوت و دفرشته چپ و راست
جانم بزیان شکر میگفت

گفتم بعراق داشتم سر	با خواجه بزرگ خور و پرور
زان پس کرم پناه من حسنت	این خاتم خزر راه من حسنت
گفتا بشکستان بے قدر	تشریف چنین و در چنان صد
پس خاتم دیگر از کف راد	بر خاتم من فرید بنجب
گفت این سوخی ست چپ و راست	و انرا سومی دست راست گنبد
کز قوت این دو مهر و الاکت	قوت و دفرشته چپ و راست
او سخن نلم بگفت میرفت	جانم بزیان شکر میگفت

در مدح مہتر خضر علیہ السلام بر بیل مخاطبہ

ای سپہ مسافران والا	دے خادم خانقاہ بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت	دے خازن کج و ج
در دستگ تو طفل فرور	کرشے داران مجلس طور
با مشعلہ تورستہ زافات	و آوے سیران راه ظلمات
بر کوہ قاف محل تست	بگاہ خسان چه منزل تست
رنجہ شدن ترا سبب حبسیت	آخر غرض تو زین تعب حبسیت
گفتا غرض من آنجا نیست	مقصود جزای جاودا نیست

برایان
دشمنه چپ و راست
اکا تبین از دقت و خشت
باید و ذکر حق است چون کاس
التمیہ بیان خاتم ششم
بورد قوت و خشت و قوت
شرح
پیران انکسازان
والا اولیا کے وطن
حق و سالکان و بن شرم

خانقاہ بالا کتب
از عالم بالا دست کارستان
بانت ۱۲ بران ۱۵
کرشے داران المیزین
حضرت موسی علیه السلام
و اولیای سید و کرک در انجا
شماره سکونت دارند
شرح
سیران المیزین
از سلطان
سکندرو

نک
ادمت
کرمان
سکندرو

24

۴۶
مشتی لایب
اول آزادی مشروطیت است
افضل آزادی می و در قریب راست
و علی مقید نیک و معراج خانه
در تخیل نهان روشن است x
سه آزادی داری و دولت اول
در بیست و نه بنی بون سف
بود پس تو کو می

ما را چه غرض کشاید از تو
 صد گنج روان مسترین با هم
 مردان که مجاهدان راه اند
 پیران سخن از غرض نزنند
 آزادان را به بینة افضل
 آزادان از دو حرف اول
 ور کیسته ما چه آید از تو
 از تو چه قراضه ترض خواهم
 از صاع ستان ز کوه خواهند
 آزادان آرزو ندارند
 آزادی از دو حرف اول

حکایت کردن مہر خضر کیفیت جمیع وجوہ دعا و دعوت

من دوش برای زلفه خاص
 و ز دعوتش بهفت مردان
 از دولتیان نشسته جمعی
 آن شاه خاص شیخ مفرد
 پخته جگران و خام پوشان
 مشکین لقبان و مشکین انفس
 از پاس و سپاس خلق رسته
 بر رسته و رسته از چرخ آزار
 صد غزه بر دم آزار کرده
 بودم ز خواص خوان اخلاص
 بر زانوهای کوه لبنان
 انفس همه شاهی و ستمی
 قرب احد و خیال احمد
 تریاک دمان و زهر نوشان
 خالی ز خیال ناس و نخاس
 و ز سوره و سوره و هر جسته
 بر جسته و جسته در گره راز
 صبح به مجاز راز کرده

[illegible][illegible]

دریا و سراب جیب دهن
طلوبی نفسان ز پاک نیخه
هر حرص که نویدیده بخش
شش و انگه عیار آب گل شام
آهسته چه کوزه زیر زنده
در وجه ز بحر موج زن تر
اندز نفس و جوهر کس
چون کوس نهی شکم گیه خیز
ناداده بجنار فضا آو
طبلخ محققان چو خورشید
چون خورشید آسمان برنده
نه چون آتش که هر کجا یافت

سیاره وثا بسته دل و تن
بر تن خشن هزار سیخه
چون جامه زده هزار خیش
دینار چهار دانگ دل شان
تپ لرزه بکوه در فکته ده
بحر از پی شان سجاده بر سر
چون زبانه گرسنه چار کرکس
هر صبح دعای ناله آینه
ویک سوره بکاسه
اما همه روزه دار جاو
خوردی پر خلاق و ناخورنده
اگناه پزد که خود غذا یافت

دریا و سراب جیب دهن
طلوبی نفسان ز پاک نیخه
هر حرص که نویدیده بخش
شش و انگه عیار آب گل شام
آهسته چه کوزه زیر زنده
در وجه ز بحر موج زن تر
اندز نفس و جوهر کس
چون کوس نهی شکم گیه خیز
ناداده بجنار فضا آو
طبلخ محققان چو خورشید
چون خورشید آسمان برنده
نه چون آتش که هر کجا یافت

ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

بر گفت ز گفته تو شعری
ز لزال بکوه در همیشه

ز آن طایفه شبی چو شعر
کاش بکوه در همیشه

چون جامه زده هزار خیش
دینار چهار دانگ دل شان
تپ لرزه بکوه در فکته ده
بحر از پی شان سجاده بر سر
چون زبانه گرسنه چار کرکس
هر صبح دعای ناله آینه
ویک سوره بکاسه
اما همه روزه دار جاو
خوردی پر خلاق و ناخورنده
اگناه پزد که خود غذا یافت

دریا و سراب جیب دهن
طلوبی نفسان ز پاک نیخه
هر حرص که نویدیده بخش
شش و انگه عیار آب گل شام
آهسته چه کوزه زیر زنده
در وجه ز بحر موج زن تر
اندز نفس و جوهر کس
چون کوس نهی شکم گیه خیز
ناداده بجنار فضا آو
طبلخ محققان چو خورشید
چون خورشید آسمان برنده
نه چون آتش که هر کجا یافت

این از ره وجد جان همی جاست
این ازرق چرخ چاک میزد
هر یک بسمل شعرت از آه
من چاک زده عمامه در حال
گفتن کجاست این سخن ران
خاقانی لغت خویش خوانند
گفتند بجمع کای چنین کس
آنرا که چنین بود حدیثش
ای لطف ازل تو فطش باش
من به رضای جمع زان سو
نزد تو کشیدم از ره دور
او صیت کردن تهم خرقا قی قبول مو غلط
الکون دل وسیع یار گردان
از شهره گوشش هر زمانه
لکین هر کلمه هزار کان است
امروز تمار چین همی باش

وان از سر حال سر بندخت
وان چتر سحر بنجاک میزد
مجدوح کنان مرقع ماه
انداخته طبلان بقوال
گفتم که بعد صد گاه شنوان
مدحت گر خاندانش دهند
غبن ست اسیر عالم خس
چشنا سدا عالم خیشش
وی خضر برو تو و غطشش
نزد تو کشیدم از ره دور

این از ره وجد جان همی جاست
این ازرق چرخ چاک میزد
هر یک بسمل شعرت از آه
من چاک زده عمامه در حال
گفتن کجاست این سخن ران
خاقانی لغت خویش خوانند
گفتند بجمع کای چنین کس
آنرا که چنین بود حدیثش
ای لطف ازل تو فطش باش
من به رضای جمع زان سو
نزد تو کشیدم از ره دور

آن گوش که دوست چار گردان
بر حافظ می سپار کانی
بر چین که تمار فرق جان است
فرواهمه ره تمار میپیش

الکون دل وسیع یار گردان
از شهره گوشش هر زمانه
لکین هر کلمه هزار کان است
امروز تمار چین همی باش

و عمامه بنجاک می انداختند
ازرق چرخ چاک میزد
گفته بود که بعد صد گاه
انداخته طبلان بقوال
گفتم که بعد صد گاه شنوان
مدحت گر خاندانش دهند
غبن ست اسیر عالم خس
چشنا سدا عالم خیشش
وی خضر برو تو و غطشش
نزد تو کشیدم از ره دور
او صیت کردن تهم خرقا قی قبول مو غلط
الکون دل وسیع یار گردان
از شهره گوشش هر زمانه
لکین هر کلمه هزار کان است
امروز تمار چین همی باش

و عمامه بنجاک می انداختند
ازرق چرخ چاک میزد
گفته بود که بعد صد گاه
انداخته طبلان بقوال
گفتم که بعد صد گاه شنوان
مدحت گر خاندانش دهند
غبن ست اسیر عالم خس
چشنا سدا عالم خیشش
وی خضر برو تو و غطشش
نزد تو کشیدم از ره دور
او صیت کردن تهم خرقا قی قبول مو غلط
الکون دل وسیع یار گردان
از شهره گوشش هر زمانه
لکین هر کلمه هزار کان است
امروز تمار چین همی باش

باز رہے شاہد نامہ عبادت
از جلیلی آسی یا از اوصاف گاہ
گر اکلوا کیر گیان شاید نہانے
عبادت از حضرت مستوفی تفتی
رہی بابی ازین مواعظ کبریا
میدان در گاہ اندر گزیر عبادت
دوہر ازین تازہ خفاہی تافت
از ازل کہ جب آن محل
لے

کا سجا کہ بتان دہند بارت
 یا از پے شاہد ہمارے
 آئین حور و شان پر وہ فکر
 یک یک بدوان بجزو گوشت
 کا بین عروس خورشناس
 بسیار معشوق پامی بوسان
 لنگر زوارین چنین شارت
 گوی آنکھ کئے توانے
 پیرند و جوان و حامل مکر
 یک یک بنشان بجلد ہوش
 از رہ گیران دیو بہر اس
 جان رومی غمای این عروسان

آغاز مواظبات و نصائح خضر علیہ السلام خاتما

سر حمایه هر مواعظ این است
 در سایه این دوزنگ منشین
 مغرب بزنگ بوی ایام
 بر مر و سلاح حرب زیباست
 جانست از شب و روز غیو است
 طفلی تو که از سر دوزنگی
 و آسمی آنکه فلک و بدویدش
 زان این رصدان مقیم را اند

از مصلحت اعلیٰ که در حق کسب و
عبارت از است با از است
و چهارده نفر و در هر یک
داشته باشد که از آنها که در حق
و در هر روز و در هر یک
نکته از است که در هر یک
ترتیب و در هر یک
نکته از است که در هر یک

[illegible]

نقش سیه سپید دیدن نه کرم متهمند کرم بیدند این هفت هزار سال آدم فرزانه کش و گجانه سوزست کوتاه و سیاه و بیج در بیج	چون کرم در عظام است نقش سیه سپید آید یک روز شمرزد در عالم این روز نه روز دلفروشت چون مویک نگیان کم از بیج
--	---

سوال کردن خاقانی مته خضر را از حالت ادھر

چون کرد و دلم بوعظم گرم
نارنجی و نازی از سر دست
پس شرم پیش بر گرفت
گفتم خبری ده ای ملک پنه
جاها که جواهرت دیم اند
زانسو تر پل شدن تو اند
دین عقل و روان که نوزبانند
رسته شو و این دو حور تصویر
از شمس و شش جهت توان
دل رنگ رخشد از سر شرم
بر چهره من نقابها بست
جستم ره و دخل رگ رستم
کین شیب و فراز افکا که
در عرصه گامید و بیم اند
یا در پل آتشین بماند
زین بهفت رصد جواز یابند
از چار زبانان زبون گیر
از پنجه پنج حس توان جست

بادست و از دست و از دست و از دست
 چرخیند نیکون عبادت
 اینها چیست و چه چیزند
 ملک از گرویشان باز
 ماند و زمین چو گوشت
 پذیرد و این افشارت
 نقیبانم فیماست
 شد و شد

دی ماه از نخل گیس
سلسله میبارید و دنیا را به باد
ای جانجو در دی ماه بهت
در کج خاچا چاکینند قدم
دیای دودن گوشه بخور
دنیا رسن و جلوت گریان
سینه خنده امانه جگر
دیگه آتش دل خطوط
بدره برودت نیز گیس
جدار دفع ساز به چشم
سلسله میبارید و دنیا را به باد
چشم کرکس و سینه
دومین یعنی این جوان
خاچا جگر شکر امانه
حسی شوق از لب بند
یا مالاجین
ازن دست میبارید و دنیا را به باد
عجبت و تو غمخواران
سید و اسرار الی و کلام معرفت
از زبان تو برودن این کلام
مصلحت تو که این کلام
بالا تا جادویت نشسته
علی حواس باطنی است
یعنی این سه غرض بالا را که
علی حواس باطنی است
بکشد از دود جود است

افسرده جهان پیرین خینه	از بس که این مجوز بگریز
پیوند فسرده چون گزین	در بند مجوز چون نشین
دی ماه فناست پند پذیر	چون بلبل و نخل گوشه گیر
و م بسته قدم شکسته میمان	چون بلبل و نخل دوزستان
کانه رمه دی بباغ و کسار	بلبل گنگ ست و نخل بیکار
کابشانه دولت تو دوان	خلوت گنگ خاص تو گریان
میسازد سینه تابخانه	می کن ز جگر شکر امانه
از نفت دل آتشی برافروز	شعوات بر چو بیمه میسوز
چون بر کنی آتش چنین گوم	خورشید شود فسرده از شرم
پس قصد کند منفرش تو	تا گرم شود و آتش تو
خورشید بدان کند گنا بو	کز مطبخ تو رسد و را بو
بر بند بدان قدر که نبردست	این چار در چرخه کز درون ست
تا بو که زسته غرقه که بالا ست	از حجره دست چپ کنی ست
یک چند برین سبیل می باش	تخمی بزین صدق می باش
تا دے نه ظلم برگشتن	خورشید مراد بازگشتن

چپ که کین از دل است در است
و همور کن زرد که هموری و خرابی
بدان اصلاح و فساد
والسنت است که انانی
مصلحت و صحت صواب
کلام از اخذت قدرت
ای که کلامی قلبی
شده ۱۲۸۴

تافصل سیم جان رسیدن	بهر گلبن عمر گلن میدان
کانهاک دل بجزار دارند	دو سه ماه بدین صفت گذارند
گر غم ترا ز عالم دودن	دو فی دو سه بر کشید گردون
کوریت مر این کبودوش را	این باطل کوش کینه کش را
در خط چه شوی چوست رایان	زین خط و طلسم ناسن رایان
از داتره جز کرش چه زاید	از کوشی راستی کے آید
گر بر چنار چالاک	بید انجیر بر آید از خاک
آنها که بعتل کار دارند	بید انجیر از چنار دارند
این سال بقا بصد ساند	وان پیش سه چار مه نماند

المقالة الثانية در تمسک بحبل الہد

ای یافته تاج بے نیازان	سپنیر کلاه سرفرازان
در روز سه از کلاه ہر کس	این بے کلی کلاه تو بس
آنکس کہ بسر کلاه جاہ است	فرواش کلاه بی کلاه است
وانرا کہ کلاه بے کلاہی است	بربر و وجہانش بادشاہی است
تا کے رجود برور غیہ	چند از انا خیر یک و دلا خیر

در خطا شون متغیر دارند
شدن و بیدار یک در خط
مردن کہ در ۶۰۰ ہزار
از داتره جز کرش
امراض بچی متغیر کنند
فی ہمار غم ۱۲ سال
تا کے بایستی تا کے ایل
بیدار کہ فرق اند و ہر
سازگار
دانا خیر کلاہین
چند کہ در ذات از انجا
خیر کلاہین
بشود کہ مراد از
صفت و بخلیفہ کہ مراد از
حضرت آدم علی نبینا
و علی السلام است پیوستہ
باجود فیض تاج
بر ایل ضلالت کہ شبان
از اسلام کنی و حجت
ایشان بایستہ
شوم

[illegible]

حسان باغچه کمال
 حضرت ربابه بنت ابی بکر
 علی الصدیق و سلمه کریم
 حسان باغچه کمال
 حضرت ربابه بنت ابی بکر
 علی الصدیق و سلمه کریم
 حسان باغچه کمال
 حضرت ربابه بنت ابی بکر
 علی الصدیق و سلمه کریم

اصحابش پیش و کم شاید	کامداد و همین چهار باید
هر جا چهره ارکن نمکین	بل چارخو و کعبه دین
گوزان شرفی که مصطفی داشت	معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را هم از شب و اج	در حضرت مصطفی است معراج
گوزین سخنان سحر کردار	حسان عرب شد به خبردار
بانگش زندی ز عالم پاک	یا حسان العجم فدیناک

المقالة الثالثة في وصف بلاد همدان وعراق و مدينة اسلام
 بغداد و مدائح اصحابها و هي شمس السجدة الاقوام و يجا طربها شمس اول

ای عیسی ره نشین جهان را	همخانه عیسی آسمان را
ای نامزد صلیب اکبر	یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود کله سور	بر تاج خیمه قبه نو
منه بعد بیان اشقر	نیزه بکف و برهنه پیکر
زان نیزه آتشین نمائے	تا حلقه آسمان ربائے
سهم تو کف ز چشم مردم	هم دزد نهان و عجم گم
وزوز تو ز ترس آن گریز	تا نیزه ات خون او نریز

کر بر سر راه نشیند ابراهیم
 خطاب با آفتاب دارد وادار
 عیسی نشین گویند جنت
 علی خزان و احیاء موت
 نبات و افتادن شعاع او
 بر راه و بخانه عیسی گفتند ایضا
 خاک چاهم شرح
 ای نامزد انور نامزد بهر موت
 و فتح زانکه عیسی
 عبادت صلیب اکبر
 شکی که قطع خط استوا و خط
 محور بود صلیب اکبر
 اول بر کل وجود کله سور
 اول دشت و دشتان و صفت
 خانه و در و دیوار و سقف و پیشانی
 و در و دیوار و سقف و پیشانی
 و در و دیوار و سقف و پیشانی
 و در و دیوار و سقف و پیشانی

طوی و کما و عیسی
 اشقر و دیفند
 تا حلقه آسمان جبار از راه
 ای ما و دنا و دنا و دنا
 چنانچه در روان خود کرده
 با حلقه آفتاب حلقه آسمان
 با حلقه آفتاب حلقه آسمان
 با حلقه آفتاب حلقه آسمان

۶۴
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

که در نظرات است
و این است بی هیچگاه بیکون
نیز آدمی القلب قلنا
احضروا

لا بد فقیست علی ساعه کا
مشتق

این کعبه ظاهر اقصای بسکون دار

در خست خاداد و امانی مان

خود دزدان باتو چون ستیزند با آنکه برهنه گزینے تو محرم کعبه بقائے	دزدان ز برهنگان گزینند ز بخت دهی بهر که بینے آن به که برهنه تن نمائے
در صفت عالم کل یعنی کعبه دل	
آن کعبه که از سکون معاف است آن کعبه که خانه بت رم بود نه بر سر راهش اُم غیلان راهش همه حلای دربان زان حرم بعالم حے و ادیش هزار ساله راه است ره چون کف دست پاکالا هم ریگ روان اور و انما هم روض سرور مرتع او فارغ دل مجتبیانش دجال از فیض نخست ز مزم او	اورا همه گرد خود طواف است آنوقت که وقت در عدم بود نه گردش سپاه فیلان بنشسته قریشیان سر بان طی گشته حدیث حاتم طے لیک از ره عشق نیم گاه است نه بیم سرو نه ترس کاللا هم دو دهموش آسمانها هم حوض ظهور مصنع او از رنگ مهار و رنگ خفمال وز غزت اساس محکم او

[illegible]

دولت برای محرم می بود که بر روی آیین و اساطیر ایشان نشاندند و بزنگه روزگار که می پیچست آن طینت کینه در دل از صاحب مدام ریخته بخیال آنان و دودار سرشته اندازد

ہاں تانز نے دم از قدیم	گرچہ متفردے عطیم
از قطب چہ ترسی احسنیت	تو محدثی و سخن جز این نیست
زردیست نشان تن سنا کے	ریخ زردی اگرچہ روح پاک کے
یزدان دقوان کعبہ و تو	فروان چارند مملکت دو
دو محدث و دو قدیم از اہنا	ہر چار مراد بخش جانہا
در شیب و فراز ناگزیرید	ہم کعبہ و ہم توبے فطیرید
فی ناف زمین چو او پسر دشت	فی پشت فلک چو تو سپردا
جان روی نہای کعبہ دارم	دانی کہ ہوا کے کعبہ دارم
منسوب بواو غیر ذی زرع	اکن کعبہ کلام قبکہ شمع
کر سہ و لم شوے خبر دا	پیچ افتد ای فوادہ بڑا
پس گوش سوی و ہاشم ارے	از دہر خطا اما نم ارے
کاواز بتولبت درانم	کرستی دل نے تو انم
چون ماہی گوش برکشانی	چون دریا جوش کم نماتی
شرح کہ ہم بیاد گیرے	از من سخنی تو در پذیرے
تا آتش آب خوانت تو نم	چون آب زبر کنے بیانم

لکھ کر ہاں یعنی ہر چند
 مخمور در فردا صریح شریک
 ندارد و غایت یکتائی
 اما ازین سخن دم قدیم
 زبانی و لغت و معنی
 راسبب قدم و قدم
 شمع و شمع و شمع
 و تسد ان آفتاب از قطب
 آفتاب کہ بین فلک و فلک
 کہ در وسط آفتاب
 راسبب گنبد و گنبد
 محل نشو آفتابست
 کہ اگر حادث نیستی تو
 از قطب چاہست و تو
 دلیل حدوث است و
 سنائے قدم و قدم
 منسوب از اشارت
 تا کہ ہم بیاد گیرے
 من ذری برا و ذری
 عندیک لکھ کر
 پیچ افتد لکھ کر
 بگذرد کہ من

پیچ افتد لکھ کر
 بگذرد کہ من
 لکھ کر
 پیچ افتد لکھ کر
 بگذرد کہ من

سید احمد علی

و علی بر جوامع اعتبار مولود
یعنی سب که از این مریضان
نیز طاعون را نماندند
و اولی از آن ساخته شد و در
علویت ایوان انبیا
غاصف بوده اگر چه
عادت داشتند که
سکونت

خود روی از اسب
صفت منصف نیستی
یکجا دادند و جدا نه داری
مردن شان حادث نیست
شیخ پای از پا چوب کشش
برایان و چارم اقلیم عیارت
از خراسان است ۱۲

عدو چارمین زیار در اعدا و گنجان
و از استکار اصل مرآت و کون
احاد و عشرت و کون چارم کون
نیات و کون جوان و کون کون
شیخ طوبی لک
تختیم تلف در پنج چوب کشش
ورود خورشید چارم کون
عراق است عینی از کون کون
از کون کون کون کون

فدایان کون کون کون
مردان کون کون کون
دوم کون کون کون
دوم کون کون کون
دوم کون کون کون
دوم کون کون کون
دوم کون کون کون
دوم کون کون کون

خود روی نه مباحش خود را پای افرازی کنی ز تسلیم برده ست سبق به دولت خاک از کشور ما چهارمین به خورشید که مالک زمین است چارم کتب ست نص قرآن	آن به چو زمین ز سر کنی پای زمین پای روی بچارم فلیم چارم کشور ز سقیم افلاک ز اعدا و دین چهارمین به دارالملکش چهارمین است چارم عرض ست کون انسا
---	---

باز آمدن بصر حدیث و تحریص آفتاب بر غریمیت سفر
بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن

طوبی لک گر کنی چشم نه قعد فک جنبه سار خبر قرع عراق بر ندارد او بر گیر دین به را خاکش همه خاک آنجانی سر خاسخ تو هست خاست آن آب هوا کند علاج بکس از بصر حدیث ۱۲	زمی روضه کشور چارم دو اسپه سو عراق تارک آن ناخنه کابرش تو دارد آن ناخنه شبانگی را آبش همه آب زندگانی است جلاب لب تو آب پاکش ماور را وی شود مراجعت
--	---

باز آمدن بصر حدیث و تحریص آفتاب بر غریمیت سفر
بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن
باز آمدن بصر حدیث و تحریص آفتاب بر غریمیت سفر
بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن
باز آمدن بصر حدیث و تحریص آفتاب بر غریمیت سفر
بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن
باز آمدن بصر حدیث و تحریص آفتاب بر غریمیت سفر
بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن
باز آمدن بصر حدیث و تحریص آفتاب بر غریمیت سفر
بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن

[illegible]

[illegible]

عبارت از احوال انجمن
و از آن کف اشارت
بقتضای شش است
سنتی طلب انجمن
بر آن قرار گرفته و بعضی
مقصود درم خلاصی نماید و در
آن درگاه که خود میگوید

غواصان ناشده نگون سر	زان کف بکف آوریده گوهر
گشتی طلبی خطا نکرده	برجودے جو د باز خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم	از رخنه چو آفتاب بی هم
کشتی فتا درو بیکیا	چون قوس قزح شده نگو نسا
این بحر شکار گاه دین باد	تا محشر مشرب یقین باد
خاقانے راسحاب خاطر	زان بحر کشیده منیض ظاهر
ابرا چه مجاہد تو اناست	مایه اش همه از زکوة دراست
در مدح فرزندان ملک واکتبا ایشان فخر الدین و عباد الدین بود	
چون طلعت مشرقی بدیدے	در خدمت شاعران رسیدے
بر تر ز فلک بنی مکاش	وان فخر و عما و شعب یاش
از بر عیسا و یافے بر	وز تہ فخر و یافے بر
آشے بطواف کعبه عین	یعنے در زمرة منیر یقین
در شمای آئمه سجدان بر سیل جمال	
بسته کمر آسمان بنجدت	در حلقه حافظان بیت
جمعی همه جامعان معنی	دل شان همه جامعان معنی

سوده قرار در آرام
و میان جودی و جودین
زادست شمس
خاقانے انجمن ابر خاطر
خاقانے از آن دریا مستقیم
و مایه از آن دریا و درو بیت
تا نے موصی است شمس
چون طلعت انجمن
شعری گنا بار مجالدین
خیل است که
در سادات
شعری گنا بار در شریان
یاسے در اینجا حیات از
فرزندان او فخر الدین و عباد الدین
بیت ۱۳
یعنی بیت طواف کعبه برگزیده
و بزرگ یاسے که کم لوداز
در بیت که موصی و النس
یا عوب و عجم است و آن در
هر دو وزن علی زیارت چون
کعبه میلانند و آن در ایام
است و از آنکه حافظ و عباد
عباد الدین و عباد الدین
فرزند او داشته و بیعت
الشان فخر الدین
گردد و موصی
ساجدان فخر الدین
جاس بایش

جان شان مہم سال گمان عصمت

قومی مہربان کان عصمت

سایه حق و سانس زمین اند

آن صفت که مدرسان بنامند

از خانہ سارا

بی خانہ سائنس دان روائے

الحمد لله رب العالمين

از او و علم از او

فان لم يزل يمشي في ذلك الطريق

مجلس

بالروزه فراغت او می

چون او دم خواهد نمود

الاعین رات بدیدہ

بل من دواعی زرق شیند

بر حسب نماز مردہ کو

باب حیات شرع و دوزخ

ہیومن فی غلیب ورج

اقتاوه برطبع شان طئی طبع

یون حذر اصغر عقد پاشا

ضمیمہ از علوم حق و ہاشان

نرخامزما و بر مار و است

خوان، تنغ زمان، کشت و پست

از این کتاب

پہلے میں اس کی طرف

چون پادشاه و علم سده می خوا
ن

۱۰۰

لرده چو حرفت کلام یسای

پیش و پس میں کلاب بڑا

در سائیه آفتاب وین آمد

اظہارِ یقینہ کا جسم زمین اند

از منصب مفتی عراقین

مینویسم راز مرتبت زین

وروي ملك القضاء منفى العراقيين كافي الدين

[illegible]

۹۲
 کمال رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 در وقت ترس و در وقت عدالت بملکدار در اطراف
 و امانت رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 کمال رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 در وقت ترس و در وقت عدالت بملکدار در اطراف
 و امانت رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف

تا سطر شود آسمان سبیل دار	از روبا و خطوط دین سبیل دار
اندر شرع است جان بیدار	تا زنج بدوست صورت دار
حال امانت خدا است	تعمار اساس انبیا است
عدالت امانت خداست	شرح است اساس انبیا
با این همه خود دقیقه گیر است	کافی که ز عدل بی نظیر است
عدش مد و حیات اوباب	از صورت عدل ذات اوباب
از عدل دراز عمر ترنیت	که هر چه بکار گاه دینی است
کردی فرقد فرقد است	از بعدش امام فرق نیست

در مدح ملک المشایخ مجالدین ابوالقاسم بن جعفر القروینی

قدسی نفس ملک طبیعت	مجدالدین ناصر شریعت
بر لبو الحکمان کوه قاهر	ابو القاسم بحر پرچو اهر
بیخ سفهای سنگ لایح	بر کنده بنامه دوشاخ
ویران کن سو منات خدا	محمود صفت بکاف فرمان
کاندر خود یک دراز جان داشت	قزوین بن پیش قدر از ان داشت
آن در که یکیش بود هشت	نامو لدین امام گشت است

کمال رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 در وقت ترس و در وقت عدالت بملکدار در اطراف
 و امانت رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 کمال رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 در وقت ترس و در وقت عدالت بملکدار در اطراف
 و امانت رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف

در مدح ملک المشایخ مجالدین ابوالقاسم بن جعفر القروینی
 در مدح ملک المشایخ مجالدین ابوالقاسم بن جعفر القروینی
 در مدح ملک المشایخ مجالدین ابوالقاسم بن جعفر القروینی

کمال رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 در وقت ترس و در وقت عدالت بملکدار در اطراف
 و امانت رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 کمال رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف
 در وقت ترس و در وقت عدالت بملکدار در اطراف
 و امانت رساننده امانت عدالت بملکدار در اطراف

در بیان این حافظ قرآن بهمان
طریق مبدء نموده که آنچه در باب
مهاضر از زبان الهام میآید و بسیار
و بخیال طریق هدایت است
محاط با لوح محفوظ است
علاقمندین الهام را نام خود نیست
بسیار خارق و نام بادشاه زاده هم نام
گفته اند و اگر ادبی بود که کسی نام
ما اتفاق نشد

<p>بالای جهان قرار جایش بآسمان و از پستی موا عظ باو حی بجان گرفت پیوند دین پاکیه از پناه او یافت</p>	<p>شهر مهدان قرارگاهش لوح محفوظ جان حافظ باشد سخنانش و حی باشد ز دجاء علامه دین علویافت</p>
<p>در مدح امام الدین رازی</p>	
<p>علامه دین علامه رازے هر جا که نه اوست حاضری طغرل فلک فضائل آمد از برکت او بعالم دل آن قوت که اصل جان نوا ختم فصلای فاضلت او هر چند باخرست ذکرش او خواهد بود تا قیامت تا این طبقات داور شد منشور بقا بنام شان با</p>	<p>کارش همه کار دین طراز مدروس شهر دارس دین گوید رسد دار طغرل آمد طغرای نجات یافت طغرل نان ریزه خوان از راز زان وقت شنا باخرست او فهرست مفاخرست ذکرش عنوان جبراته کرامت اسلام و بقا بر او باشد تو فیصیح خرد و کلامش با</p>

[illegible]

سرگت اوجکات یا فته و کراتیب اخروسے فائز ۱۳۵۰

۱۶
 خاتم الخاتم خاتم الکونین
 از حجاب است که از آب و باد
 پدید آید و در لفظ فاده میسر
 کثرت کند ۱۲
 راسبید ز ابد ز سرایان که خود را همیشه
 در تخریب است ۱۳
 دیوان خاقانی
 مرقع روان سازنده و سهارین این
 که با جگره میسازد و در نقاشی بر گره میکند
 یعنی مانند و در نقاشی بجای
 اگر کس را درخ شود
 از

که سیکرے نماید اکبش
آتش بدل گلاب دهند
گر شیشه کند جاب شاید
گر روح نذیده مصور
تا باکت و باد همقرین است
آباد
آزاد روزه چون سیجا
با دست بر دمروق آثار
آن بادنگر بسطخ او بر
با دار نه همنده سے نماید
دجله شبه آبهاست یکسر
از دست مشاطه روزه
آن تفته دلان که گرم نازند

در صفت ورق که بر روی جمله نوشت

زورق زبرش روان ساکن چون کنگره سحاب آبان	چون صورت مروان باطن بر کوته آسمان شتابان
--	---

[illegible]

[illegible]

چون بگذری از جناب آن صفی	آتی بدر جناب اشرف
در بدج خلیفه و زمین مقتفی	بندستایش مخلص و سبیل
بینی حرم خلیفه الحقی	دارای امم امام مطلق
از صف حواریان برآئی	در صدری ح دین درائی
آنها صورند معنی انیک	آنها شعب اند طوبی لیک
آنها همه بی ذق اند و فرین	ایک شیر صد و داور دین
بینی پس برق جلالتش	ارواح نظاره جمالتش
ترسم که چو یافتی حضورش	حرّاقه صفت شوی درش
در ساحت قریش از بنی گام	آن بینی از زو که از تو اجرام
جمشید ثواب کوش بینی	خورشید سواد پوش بینی
یک خاتم امیر از جمشید	یک ناکشش هزار خورشید
اهل ملکوش استین بوس	پیش درش آسمان زمین بوس
کیسو و عمامه تلج بر تاج	از چرخ و زمانش باج بر تاج
بردوش روی کبر پایش	در گوش ندای انبیاش

۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲

[illegible]

استاد از خاک این بختی خاک
خاک پاک سودمان او کوثر الود
ای کجای سلاطین و پادشاهان
جای خود نهادند و سجدهات
بر آن خاک نشسته آن خاک چون
بکار خانه چینی و صندلی و دیگر
چیزها

هم چیهت بخت هم لباش	فرسوده نعل مرکبانش
از بوسه لباش خاک فرسوده	وز خاک دهانش کوثر الود
از بسکه سران سلطنت بوسه	مالند بر آستان او روزه
چید است زیر سیکر سلاطین	بر خاک نگار حنا چین
شاهان خاک اند در ره او	بوسنده خاک در گه او
رضوان که مراتب علویات	تشریف زد و ستبوس او یافت
تا بوسه که آن خجسته سیت	قد لب خوربان شکست آیت
اوراست ز غایت جلالتش	در بهشت بهشت چارباش
خود پیر کبوتران مینوست	گاکین چهار باش اوست
خبر و یست زد و قریبوت	رکنی ست ز کعبه فتوت
آن خبر و کل عدل از و خاست	آن رکن کاساس و کینست
سردان محال یقین اوست	سردار عباد و مخلصین اوست
خود واسطه اوست در ره	از آل عباس و آل یاسین
زمی خاک درش نفوس بالیا	داود و پیام کانظر و نا
گرد و ز سعادتی که هستش	طشیت برای آید شش

شیخ جواد از حال سنجش
لب جواد از حال سنجش
شیخ جواد از حال سنجش
بشست کتور آن صندلی و دیگر
چیزها
پرو الا انی نشین بر گردن پیر
کننده شیخ جواد
جمع علم و کبر و سوس
براه خنده و زبانی و کبر و سوس
سالمه شیخ جواد
رسول الله عباس نام غم
و عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلعم اللهم اغفر للعباس و اولاده
منقره طاهره و باطنه و الاقارب
الزمنی و اولادهم و اولادهم و اولادهم
یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام
و یا سميع یا ذا السعادت
رسالت مابست جناب

اب دست با خفاقت غالد یسینی
ای کجای سلاطین و پادشاهان
سازند عجز و بیعتی و خود را
کردن استمال افاضت آن
سازند عجز و بیعتی و خود را
کردن استمال افاضت آن

استاده برای طشت دارک
چون خامه میان طشت گردان
بشناسد علم طشت و خایه
چون قرآن عنبرین نقاب
مخدوم و امام اهل ایمان
عم زاده مصطفی چنان به
هم دولت مصطفی است این نیز
دین هم برکات مصطفی دان
لا ملک فرشته هم ندارد
هر سکه که آن بنام اوست
آن سکه که نام او ندارد
پیشانی مشتری قهرمان
از سکه روی ماه سازند
روحی است ز نقش حامل
از حرمت مهر او نه از آرز

وین دهر کز دست رستگاری
دین جرم زمین ساکن ارکان
آراسه خلیفه زین دوماه
پن کعبه عظیم در حجابست
و انگاه چو کعبه و چو تآن
زاده ز جهان و از جهان به
با هتشل آفتاب نا چیز
سخت از لعل ابد بقا دان
ورنه بشر این هسم نزارو
رد کرده دار ضرب نیست
خود بر رخ ز رشدن نیارو
زان سکه نام او برو تاقت
وان سکه گرین سپس طرازند
وان سکه کزو گرفت منفرد
بازر دل انبیاست همراز

[illegible]

<p>پیدا است بهر اوشب تار اینک نیکر نه از پس شام بر هر حربی بضرب فرمان زان ظل خدای دین بنیر و سبت خورشید کنا و پاوشاهی بر کوچه عرش محمد باد این تاجستان تاج و باد خاقان در روان انفس مغیبت شناسرای ایشان روزیکه فلک دهد خلاش</p>	<p>بر گردون صد هزار دینار زرمای خلقتی ست اجرام المقتفی آفت دیده نیروان خورشید نزار و لوسف است در سایه سایه ^{نام تیسر خلیفه} آله واقبال ولی محمد باد آن ملک فرور و زب باد در مدحت خاندان عباس در مانده بدامگاه شون بغداد بود مقام جاش</p>
<p>در آرزو برون بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علماء و صدر کبریا رحمة الله علیهم</p>	
<p>فرخ عمری که رفت بر باد آن آب جز آب خضر بشمر وان باد چو باد عیسی گما</p>	<p>چرخ صحبت آب و باد بغداد کو زندگے ابد و حیدر کو عمر دوباره آور و بار</p>

۱۲
 عمری که رفت بر باد
 اسے آخندہ
 رفت بباد اسے
 صحت
 شد و شتاب
 عزت ۱۲
 شج

[illegible][illegible]

اع از کف الی کین
مخفی و بی چون بن اعتبار
مجدد بنی از کبیریم الطبع انداز
ز رسته و ز رسته
پان در بیان اسرار این حمید
و تفریح و اخلاص و محقق
نخستین منبذ از عالم الشان

اندر کف شان ز بس کرها	زرگشته تراشسته تسلها
پس کرده بدان ز نو آئین	زر کار بر حقیقه دین
وقف ست مرابان هم سمع	در ذکر شای یخنین جمع
بر سین و بر ول پریشان	قفل ز دم از دمای ایشان
غیرت بزوم چو پست گو غیر	قفل در کعبه بر دور ویر
خود حال که دید طرفه تر زین	نه بست خراب قفل زین
زین قفل شرف ز غیرت شرم	ز رفین و راست خشم یک چشم
هر کس نخست گنج راست	انگ بر گنج قفل پر دخت
من قفل زوم نخست بود	پس گنج نهاده ام بدور
در مدح شهاب الدین ابونصر یوسف که شقی برادر او فخر الدین	
من ید که صبوتی و عشقی	نه خضره یوسف که شقی
آن صدر که صد جلاست	استقبل حال او کماست
دین رسته باز نو آتب عصر	در کو کتبه شهاب بونصر
بحری که ز گوهر نظام ست	بل گوهر بحر احشام ست
فخر و جهان ز گوهر است	تا فخر الدین برادر او ست

خوارات منبذ از عالم الشان
مطوبه و کبریا و دوکان
فنا و غایت موجب کرامت
وین است تراشسته نظم
آن خورشید نسبت زین
مجدد دین بان از ان نمود
سبب سبب انو بیستی
دل و سینه خوار حجت
این مقام طبع که دوستی اینها
در ان مدخل بنامش
سبب خاست خورشید
نه منبذ از عالم غایت
بهرایم
بالفحش و غیره
دعوت در ان احشام
شمارت بر نشسته نظم یک چشم
شوق
صوت بالفحش و غیره
پیشا و حق و محبت و در بعضی نظم
فرستاده و غیره
کنت و غایت و غایت
کست کرامت و غایت
در راه و غایت
استقبل حال و غایت
کلمات عالی و غایت
گدیده و غایت
از دانه

کدام رشته می باشد
 است شراب که می باشد
 و از آن عمل بود که می باشد
 شده و می باشد
 شش می باشد
 علامت نشان بهر دو آن فرشته
 عبارت از کرامت کاتبین است
 مطلق اما بلفظ صحیفه
 اول مناسبت تمام دارد
 یعنی فرشته تر صحیفه از جهت
 نظم نام او و اول فصل و نوشته
 در این باب هر کس در با قلم او
 ملک طایفه نام طایفه خود نوشته
 داده بجا داده و عده ای بکمال
 دانسته و عده ای نه
 بعضی اول و بعضی ثانیه
 خانه را می گویند و بعضی دیگر
 و در دو سوره ای
 در حدیث است
 نیست و محل تشریف است
 مکان نشان ایشان است
 شش نظاره ام ای
 ناظر نکات و فقه و معانی
 خفیه که موجب زندگانی
 حیات است و سبب
 و در او در آن نکته بزرگ و جود
 چون خیر و خیر و نکته است
 ایشان از تصرف یافت
 در آن حال نیست و اما که
 خود ثابت نموده اند و شش
 شش شش نشان نام آن یکی
 قال استیفاء قال الرسول
 عن فلان که عبارت از
 نقل است که سبب از آن
 شش

در مدح امام ابو الحسن ابن النخل	
ابن العنب آب ضر شد است	کاتبین نخل امام شرح و الا
صد جوی می است خلقش ازیر	ابن نخلش از چه خواندم آخر
ناتش بصیقه فرشته	ابن نخلست برشته
راهب عسلی و بت سجلا	کاتبین نخل از بهی سخن راند
در مدح ملک مناظر ابن فخر الدین احمد و امام ضیاء الدین	
بر اوج بهم نهاده سند	فخر الدین فی المناقب احمد
آن شربت عشق کرد سستش	جلاب ملائک استش
دین در بنه جهان غریب است	انفسش بابام ابو نجیب است
انجم که چراغ آسمانند	از ظل ضیاء ضیاء ستانند
و انما که مناظر و معینند	در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهان است	در منظر این مناظر است
نظاره جان به پرده سکر	و اما در حله و به نکته بکر
شب شان همه قال و قال غنیز	چون چشم ستاره خوابش
از دو و چو چرخ مهر در چشم	بسته چو چرخ خواب پرش

در آن حال نیست و اما که
 خود ثابت نموده اند و شش
 شش شش نشان نام آن یکی
 قال استیفاء قال الرسول
 عن فلان که عبارت از
 نقل است که سبب از آن
 شش

اعزازان جلالی جانم
برگزی در شین شینول باد
خدا در بعضی شین شینول باد
شده بر کسی که از او چنانست
پس بر کسی که از او چنانست
منجی در بیجا سبب دارا شوی
منسوب باشوام قبیله شمش
علی یک شمش

در مدح قدوة الائمة عزالدین ابو الفضل محمد شاعر شری حتمی علیہ	
ز ان جمله راست ذکر گوئی	عزالدین نام نام چوئے
جان بخشم غرا کنس را	عزالدین صدر اشعر را
آنسابق و سالک معاج	بو الفضل محمد مدارج
کرده دل پیش از نهانم	دعوی برادر بیجانم
با جان من شکسته بسته	برخوان و داوانان شکسته
جان من او بیک قضیت	زاده ز شیمه مشیت
الحق دو بر آورد ساو	هر دو ز یک شیمه زاده
از هر سختم که روئے نمود	مقصود بجان او که او بود
المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة والمدینة وهی الا بللاد	
وممالیکهم وتسمی بموار والاوراد وخراین الاوتام	
ای عورنمای و خلعه کستر	احاد نشان و جمع پرور
باتو سه اساس روح محکم	از تو دو لباس مهرم
چون بگذری از قضای بند	کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی شهب	یابی ز چهار جوی مشرب

بیک امرا شمش
دو بار دای جان من مدح
شمس ای غورالی
با تو نام خطاب آفتاب
منوده محراب کوفه شیمه
یعنی ای آفتاب کبریا
سینا تنه در حال بیگی
خلعت نورانی بر من
سیاهی و آحاد نشان
داسد و شمر در بند
توبیت جهان از دست
سه اساس روح که عبارت
از روح بناسنه و جهول
و انسانی است و جهول
و اسطخام پیرفته و زرق
روح بعد از تمام صورت از تاثیر
آفتاب است که لایحی و
لباس روح و توبیت از شمش

دو زیبات
او از آثار فیض انت
سیک از غیت
سیک از غیت
سیک از غیت
سیک از غیت
سیک از غیت
سیک از غیت

صاحب موت حضرت در گذشت آن
السلام و من آن حضرت را در گذشت آن
مجموع در وفات ایشان که در گذشت آن
نیز از توپیر آنست که در گذشت آن
برآمده در درقه آن شهوت و خطاب
مستطاب اضع فلک که حضرت فوج
سید هم در گذشت آن در گذشت آن
عاجز آن در گذشت آن در گذشت آن
آن مسیح خوانند که در آنجا در آنجا
و همه شقای نادیده در آن در آنجا
چون آن حضرت سید است بر آن در آنجا
لقب آن حضرت سید است بر آن در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بیت بنی مراد است که در آنجا
شرح آنجا که در آنجا در آنجا
از نظر در آنجا در آنجا در آنجا
باش چون در آنجا در آنجا در آنجا
ناظر است که در آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
کتاب آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
آتش سید آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
عبارت از آنجا در آنجا در آنجا
شرح آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ایرجل آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
خلی آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

طرس کنی فتوح بعث او	بر متکفانش از پئے یارو
مجموع در و کمال الطاف	شهری بینی چو خلق اشرف
هم موعده فوج رفته در و	هم صاحب موت خفته در و
اقدام مسیح در مساحت	عاجز شده زان فراخ ساحت
آورده خطاب واضح فلک	جبریل در و ز مالک الملک
در یارانده بهر سراپے	خاکش بکینه فتح بابے
داده همه شرق و غرب آب	بوش ز میان آتش نایاب
در ستایش مشهور و معروف حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب	
در مشهد مرتضی زمین سا	سر مایه کلاه در پائے
بر خاک امیر خل مد هوش	جانها چو سپاه نخل در جوش
چون شاخ گوزن قد کنی خم	در خدمت شیر مرد عالم
آن خاک طهور از نی آب	از حوض جهان بهفت دولا
سائے بصلایه فلک بر	وز نافه صبح مشک آفر
در تربت بو تراب سائے	زان غالیه کنه سمائے کون
تا مار همی رود و تبارکات	خود و بر خاکش از کرامات

در ستایش مشهور و معروف حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب

عبارت از آنجا در آنجا در آنجا
شرح آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ایرجل آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
خلی آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
کتاب آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
آتش سید آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
عبارت از آنجا در آنجا در آنجا
شرح آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ایرجل آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
خلی آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

وصف بلاد و بابل آن که در آنجا
 در شرح مجده شریف است که در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا

افلاک فرو و رفعت است	و ایام غلام شجاعت است
چون کافه کو فیان بدید	در روضه مرقی رسید
آسی هزار حالت و جود	با سجد شوق در ره سجد
و انم که نباشه آدمی زاده	سجدهات عرب کنی یاده
گوئی بسباع یا صبا سجد	خوانی به نیاز جدا سجد
بی رحمت گنبد مقررش	آتی سوی وادی مقدس

در صفت باوید

در عرصه باوید نه روی	نه باوید بل ریاض خود روی
از سندس خضر بوسش	از خلخاله صبا سموش
چون وادی ایمین از کرامت	همشده وادی قیامت
ز اندیشه مرد هشیات اندیش	اندازه عرض و طول اندیش
از نور هزار حله بر روی	وز خور هزار جلوه در روی
ز آن سبزه و آب گشته موجود	در آینه خضر و درع داود
چون غمره دوست گاه و ستاه	با سهم و لیک ز گشتاه
از سبزه چو عارض خط آور	خاکش بلباس فستقی آور

و در شرح مجده شریف است که در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا

و در شرح مجده شریف است که در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا
 و عجایب صحرای دوست است که در آنجا
 باغهای بادی که از جانب مشرق در آنجا
 عبد الرزاق که از جانب مشرق در آنجا

دوستی رفته در یکی پست	گویی خط یار سبزه است
دارو کده زهر نباش	روح اند ساختن بد باش
خط سبز کت در پی عقیقیر	از بوی گیایش خادم پر
شاخ خشک دست و توان	گشته ز پنهانای عشاق
صدمه روح از درخت خرما	هر خاری از و بفصل گرما
بر دل چو حرارت عریض	تا شیر سیموش از غریز
پیوند کند دوخت کافور	با شیخ و مانع طیبش از دور
چون نشانه انگبین خوش تپش	چون آئینه برق زن سرش
زان شانه ملک شفا گرفته	زان آئینه جان صفا گرفته
حوت و سرطان مصبش در	نور و حمل اندر و گیا چر

در صفت برکه

ترا آید جان خشک باریان	آن مشرب سرد گرم تازان
خبر بر که برکتش نخوانند	آن جمیع که تشنگان جانند
مشکین چو دمان زده داران	نوشین چو دم صبح خواران
جان مطهره داری آرزو کرد	چون دل صفت صفائی کرد

خط سبز کت در پی عقیقیر
 روح اند ساختن بد باش
 از بوی گیایش خادم پر
 گشته ز پنهانای عشاق
 هر خاری از و بفصل گرما
 تا شیر سیموش از غریز
 با شیخ و مانع طیبش از دور
 چون آئینه برق زن سرش
 زان آئینه جان صفا گرفته
 نور و حمل اندر و گیا چر

آن باد بهین که خط
 باغ رسد گویا درخت
 را باغ جامع بود تمام باغ اسطر
 منبر گردانید کلیت او بسیار عطر
 شانه خانه ز نوران شرب
 در کاو جل بره و حوت پای
 در سلطان خریک دامن به چارچ اند
 دست طایفه ملک بفتح افق اکبر
 از برج و دوازده ملک سازند منصف
 فتن چاه که بر آبی آب سازند منصف
 آن مشرب سرد گرم تازان
 آن جمیع که تشنگان جانند
 نوشین چو دم صبح خواران
 چون دل صفت صفائی کرد

آخر عبارت از مقام راحت
 از سالک در حایت خجسته و تقوی
 منصف جهت گرم کردن راه که خطبه
 طایفه است که در سالک و اکابر
 طایفه است که در سالک و اکابر
 طایفه است که در سالک و اکابر

در تمام کتاب است از تمام
 در تمام کتاب است از تمام
 در تمام کتاب است از تمام
 در تمام کتاب است از تمام

در این کتاب که نامش است
 در بیان در صورت اول که در این کتاب
 در بیان در صورت اول که در این کتاب
 در بیان در صورت اول که در این کتاب
 در بیان در صورت اول که در این کتاب

او کسین هیچ حسن و عیون	بگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته برو	و آن روزه کشاوه نیز درو
از شربت او کند حاصل	ستسقی را شقایع حاصل
هرگز که شیدمیر خواب	کاستقاراد و ابود آب
یکچند خضر جیت جوش	استقدا داشت زار زوش
آخر قرصی که از گلشن او	آن سده که خضر شربت کشتا
گوئی که ز بس کشایش بند	قرص گل او ست قرص یونید

در صفت بطحا

آن بطحا بین بزرگ وریا	وان ناقه رونده ز ورق سیا
افسوده که دید بحر طلق	بر خشک روان که دید زوق
بر ناقه نگر کتراده راه	بر پشت بنات نعش بین ما
زین روی و رای گاه بیگاه	مه بر کو مان زنده مه راه
ناقه چو براق جم جم سپر	وان بانگ درای منطق طیر
در وجد شده نفوس در حال	ز او از درای و بانگ غلغال
فریاد درای خوش صغیر است	تاج سر تخت اردو شیر است

غذا و میان که گشته است
 شود آزار سده گوشت است
 برین نام دارد و است که از
 در صبار و جیت دفع سه
 یعنی خضر خضر طایب نام
 استغفار جمعی او داشت
 رسد بهر سینه بود بهر گاه
 در گل او میل کرد آن سده
 در صبار و جیت و طایب
 در صبار و جیت و طایب
 در صبار و جیت و طایب
 در صبار و جیت و طایب
 در صبار و جیت و طایب

در این کتاب که نامش است
 در بیان در صورت اول که در این کتاب
 در بیان در صورت اول که در این کتاب
 در بیان در صورت اول که در این کتاب
 در بیان در صورت اول که در این کتاب

۱۴

الحمد لله الذي جعلنا من
العلماء في هذا الزمان

وزیر خزانگی است او از سزا
برای ما میزد در آن

مطربان دیوبند
موزنان عیار علی

استاذی علی الصلوۃ فی
یومہ الذی یومہ

مجلس جلالت

نظامنامه

در صفت بانگ درا

از رضوان مرجا شنید
یا حے موزنان به شبگیر
اور اوصلیان باوقات
آواز حے دوست و شب
که صبحک الله از طرفیان
گر عطسه دوست وقت دیا
آن قول که کاسه گرا در
وستان تبیره زن که فجر
آواز درای ناله خوشتر
میگوید انت ناله الله
تیرست کمینه شعر خواش
ناهیده محار ناله کرده
پارنجن پایاره دست
هم رنگ ز دست برگرفته

برخوان فلک صلا شیندن
الحان زبور دوزامیر
آواز مغنیان به نعمات
آغاز عتاب یار در لب
که طال بقاک از حریفان
که سرفه عاشق از پی بآ
آن راه که طشت گروا کرد
آواز خروس در شب حیر
این جمله خوش است لیکه در
باناقد شنو که بافت راه
ما هست کینه سار باش
ز ابریشم چنگ موی پرده
گروه ز پی نجیب مست
هم ناخن خویش سرگرفته

[illegible]

نموده و گویا که راجع به
ساخته و گویا که راجع به
نموده و گویا که راجع به
ساخته و گویا که راجع به

بوس شکرین نداده آلاک		برشک سیاه مصحف پاک
اور مدح آئمه دین و علما راشدین		
صف صفت علما کثرع پیرا	در بونیه شرح نفس پاک	
رب ارحم بانفس شری	ثبتا بر نکین نوشته	
بر جاوه شرح کیسره پاک	چون رایت شرح پای برجا	
نقاد هم سیم چشم افهم	نقاب فلک بدست ادهم	
بالا سپهر یافت راه	نقیب زده در خنرانده	
صد و بیج جوامد آورده	در سلک سعادت کشیده	
در زیر زمین بفکرت تینه	تا حوض هشت کنده کارینه	
زان آب حیات نافه رده	صد نیل بجوی شرح برو	
اور مدح غزوات اسلام		
صف صفت زعفران نشت آتاک	خرب الله گاه حرب کفا	
حق خوانده مجاهدین شایان	دین گفته جیوش سلیمان شایان	
سیر داده و تاج برفش انده	تا عند الله باق خوانده	
بانفس مهاجر از دل انصاف	بو ذر و م و بود جان کردار	

شایان بهواره بزرگوار ایشان
ست در نگین دل ایشان
نفس شایان علی ایمان
نقوش است در شایان
صف نقاد هم از نقاد
سیر کننده هم از نقاد
بالک و التقدیر یعنی قصد
و اینک و در تاج است
همست اندیشه و معنی و عامه
نقاب سوراخ کننده و معنی
دل بر می آید و در معنی
چنانکه رایت
کننده ایشان
و هم ایشان حقیقت است
و هم ایشان حقیقت است
فایده سلوک بسیار است
صف بالا سپهر پیرا
بافتن سیاه دل بالا سپهر پیرا
و در خنرانده فلک اول باشد
یا آفتاب که راه از کسب نور
بکند نقیب زده اند از اجاب
اسرار است آورده اند از شرح
صف کاغذ بر وزن آنست
غزوات که در میان صف
گویند که در میان صف
بر آن شود و بر آن صف
نقوش است در شایان
صف نقاد هم از نقاد
سیر کننده هم از نقاد
بالک و التقدیر یعنی قصد
و اینک و در تاج است
همست اندیشه و معنی و عامه
نقاب سوراخ کننده و معنی
دل بر می آید و در معنی
چنانکه رایت
کننده ایشان
و هم ایشان حقیقت است
و هم ایشان حقیقت است
فایده سلوک بسیار است
صف بالا سپهر پیرا
بافتن سیاه دل بالا سپهر پیرا
و در خنرانده فلک اول باشد
یا آفتاب که راه از کسب نور
بکند نقیب زده اند از اجاب
اسرار است آورده اند از شرح
صف کاغذ بر وزن آنست
غزوات که در میان صف
گویند که در میان صف
بر آن شود و بر آن صف

کتاب سیاه مصحف پاک
نقوش است در شایان
صف نقاد هم از نقاد
سیر کننده هم از نقاد
بالک و التقدیر یعنی قصد
و اینک و در تاج است
همست اندیشه و معنی و عامه
نقاب سوراخ کننده و معنی
دل بر می آید و در معنی
چنانکه رایت
کننده ایشان
و هم ایشان حقیقت است
و هم ایشان حقیقت است
فایده سلوک بسیار است
صف بالا سپهر پیرا
بافتن سیاه دل بالا سپهر پیرا
و در خنرانده فلک اول باشد
یا آفتاب که راه از کسب نور
بکند نقیب زده اند از اجاب
اسرار است آورده اند از شرح
صف کاغذ بر وزن آنست
غزوات که در میان صف
گویند که در میان صف
بر آن شود و بر آن صف

صف کاغذ بر وزن آنست
غزوات که در میان صف
گویند که در میان صف
بر آن شود و بر آن صف

۱۱. صاحب نظران
بخت پرده کنایت از
لواکب بالملک و از نیک
چشم بخت پرده دارد
مرا و از صاحب نظران در ملک
چشم بخت پرده دارد
ششم شش
موضع نیست در ملک
۱۲. انبیا و اولاد
خلف از

صاحب نظران ہفت پرہ	از سنگش سنگ ستر کرد
رضوان ارشش بدیدہ جتہ	خاکش ہزار آب شستہ
ز انجا چو شد و طشد تہمت	راہ است بمشعر حرامت
در صفت مشعر اکرام	
ابندینے چو روز محشر	از معشر جن و انس مشعر
در گوش تو آید از سالک	آواز روار و از ملائک
بکران فلک میان مردان	مجر دارد سپند گردان
سیمرغ گرفته بوے عنبر	چون طاووسان بفرق مجر
در صفت جبرہ	
ز انجا سوی جبرہ در کشے را	از شد عشق بر کشی آہ
مردم ہمہ سنگبارینے	دیوان ہمہ سنگسارینے
روح انپے تہر و شنناش	عراۃ نہادہ در میانش
سنگے کہ زدستہ بختہ	پیشانی آہر من شکستہ
ہر سنگ دوران مبارک او طان	چون نجم شہاب جم شیطان
در صفت منا	

[illegible]

حاج جلال
 شیطان میگرد
 و زید را
 آلت جنگ فرزند
 منجیب بنی
 ابرین بر وزن
 سرگردن شیطان و
 دیو ۱۲ بر زبان

۱۱۱
 ۱۲
 کشته می آید که در آن زمان
 خون قربانی در آن
 شده سیه رنگ گردیده و در
 در آنجا سبز رنگ خون
 از هیچ سبب هم آبی
 کوه آبی که در
 کوه آبی که در

[illegible]

بکدامی که از این کتاب
شان والا شان او دارد
ست و من و خان کانا
یعنی چون در در خطه داخل
شوی از بزرگت آن بیده
مغفوره از شک که بخلاف
کردی ۱۲۰۰
فرز از این کتاب

اسم اعظم است و البتہ بہت
در علم و در علم اعظم خدای

بیتی ز می سنا ز حل سببان
 خاکش همه شام رنگ شبگون
 خوابی که خلیل دیده شبگیر
 پیشکش که او نخواه
 باست و کم کبوتر آسا
 در تو بنویس بذج راج

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

وصفت مکہ معظمہ زاد ہا الہ شرفا

زانجا ره مکہ پیش گیرے
 از تنگ کسوف جان تانت
 محمد ز دو مین چشم عالم
 در سایه مکہ چون نشستی
 چون نام همین حق شمارش
 یا کان که طریق نطق پوی
 ابدال ز حرمت نهادش
 رضوان نکش از احراش
 تشریف ز مکہ پیش گیرے
 بد بد بلد الامین امانت
 مکہ است ز بعد اسم اعظم
 از سایه خاک باز رستی
 او خور و دوزرگ کار صاشر
 بسم الله بسم مکہ گویند
 با عطف بیان کنند یاوش
 درهای بهشت خبر بنایش

و بجای او شهباز را قاضی
 و چون از این کینه
 میزد که چون از این کینه
 اول به این
 گوشت

117

[illegible]

یا سرتان میانہ حرف
 آن ہندوئی بکبر ان خود
 خلاقان ہمہ در برش گفته
 اور اسہ برادر اتفاقی
 زانکہ کہ ز ماوران نبرادند
 تا روز قیام ہمہ بدینسان
 از سنگ سیہ چو باز گردی

۵۴
 چای است نزدیک
 شهر بزرگ در اینجا اشارت بیک
 خط است بامان از فرم بامان
 بجم مردم در اطراف و چنانچه
 در بیت با بعد میفرماید و خط
 آفتاب دارد یعنی چون کوه
 بر فرم افتاد و یا سودا و علم
 و ارام که حکیم با سودا و علم
 واقع شده اند

در صفت جاه زمر

<p> چشمیت بسواد عظمیت استاده فرار چشمیت پاک لب خشک زبان هرودن محتاج طهارت هست کوثر دندان شده دمانه چاه یا منشاریست حلقه گشته باد لکشان چاه زمزم </p>	<p> ز اینجا گذرت بر زمزم هست بینی ثقلین عالم خاک همچون سگ کفت زیر زنده باصفوت زمزم مطهر از لبش کشش رسن مهرگاه میم است بشکل سین نوشته باری دهمی ای حیات عالم </p>
--	--

الحاج سید محمد باقر
صفت دوزخ و زمین و آسمان
که از کشیدن آب نشان
رسن در افقاده و در آینه
بهم پییده یعنی در آینه
هم است که شکل زمین
نوشته شده باشد
که طشت و مضم
اول شش است بر کمال
دوازده بود و بعد

اول سے دہرائے اور پھر
ازان دہرائے ہم پانچویں
مصلحت چنانچہ منجانب
یہ کہ بصورت حلقہ دار
نہیں دہرائے دہرائے
اور باکی گید نزد

نظرات از منطقه ماه ۱۴
 عبارت از زمان ناودان است
 و آن ناودان با یک سبک است
 این نظرات از منطقه ماه ۱۴
 عبارت از زمان ناودان است
 و آن ناودان با یک سبک است

گر دوی سه دریده گردد	یا گور سنش بریده گردد
دلو فلک آوری سپاهش	سازی رسن از نظرات مادر
در صفت ناودان زرین	
باتش نه دلاش برای تسکین	آنی سوی ناودان زرین
بینی همه بحر با کم و کاست	باریزش نم که ناودان است
رفته قطرات بحر اخضر	پیش قطرات ناده زر
بام فلک است بهر گین	محتاج بناودان زرین
در صفت مروه و صفا	
پس هم بزبان ز سر کنی پای	آری سوی مروه و صفا آ
آرسنگ صفا صفا پیر	مرو از جمال مروه گیر
بینی دو برادران هم بوی	یک رنگ همیشه روی در رو
چون جوزا فرق سر کشاده	از یک مادر دو گانه زاده
در صفت عمره	
ز اسباب بمقام عمره تاز	از عمره طراز عمر ساز
آخر عمل از مناسک نیست	آن دیوانه فلک نیست

این نظرات از منطقه ماه ۱۴
 عبارت از زمان ناودان است
 و آن ناودان با یک سبک است
 این نظرات از منطقه ماه ۱۴
 عبارت از زمان ناودان است
 و آن ناودان با یک سبک است

دفعه اندو در روی در روی
 که میان آن سبک است
 صفا الی بینا
 و دعای فریاد
 که چون ایضا و مروه
 و از مروه خال نیکو و دما

این نظرات از منطقه ماه ۱۴
 عبارت از زمان ناودان است
 و آن ناودان با یک سبک است
 این نظرات از منطقه ماه ۱۴
 عبارت از زمان ناودان است
 و آن ناودان با یک سبک است

[illegible]

125

[illegible]

سنگ تو ز صد هزار کان به
 چون از تو حیات خلق دهم
 از روح که آب دست جوید
 مرغان ز برت گذر ندارند
 سگان تو ز آخران فزون باد
 با سنگ تو هر که داشت غضبان
 در زلزله و فتنه محسوس
 نیرو ده گشت زار حیوان
 جسم تو ز صد هزار جان به
 حاشا که ترا جسماد خوانم
 روی از غم ناودانت شنید
 مرغان چه که روشنان شنید
 ارکان تو ز آسمان مصون باد
 مرغانش کنند سنگ باران
 آفت ز چهار رکن تو دور
 چار ارکان تو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف نبوة الرسول ونعت سيده
الموسى بن جابر النخعي ومحمد مصطفى صلى الله عليه وسلم
وتشتمل هدايته للمسلمين إلى المهدي

آمی صقیل مصر آفرینش
آن دیده ز تو دو یوسف خوب
چون طلعت کعبه دیده باش
ز انجا ورق مدینه خوانی

انجام دادند و تفسیر کرد

چو قطب بایسم ذاتش / سه عالم علم در صفاش
 در ستایش مرقده معظم و تربت کرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 یعنی حرم محمدی را / دیوانه آنکه سر سرده را
 او شش و خطره مغرب پاک / نه حجه خاصه فخر افلاک
 پیشش دو خلیفه رخ نهفته / جز از ابله شمس خفته
 بر سر شده یک دنیا دو یک راه / چون یک افق دو دو لام الله
 خاشن چهارم آسمان به / ذاتش بر رخ جاودان به
 آن از سبکی فلک نشین است / دین بهر کمال در زمین است
 آفاق چو دخمه ایست کبیر / سلطان پیمان بدود
 در چرخ نگر که دخمه سانس / عیسی ز برین چو دخمه سانس
 بشناس که فرق این آن است / سلطان چه است او دخمه سانس
 این فقه نیاز در شکر خواب / وان حارس بام او بهر باب
 بر بام چهارمین ششش / دو چوب قبل لابد ششش
 در دیده شکسته خار و سوس / از سیم انت قلت للناس
 دو چوب همیشه نند آوا / یا ضامن جسمنا آخرنا

[illegible]

آخر از این بیت
 ای بانی منیر از این
 رایت را خود قیاس کن
 باینکه منیر جا دار پس
 جانی که منیر بود پس
 وایسا با بر شاه طوطی
 وایسا با بر شاه طوطی
 وایسا با بر شاه طوطی

<p>احمد حق است شاه دنیا که صورت جا این فرد است در قصر شهبان چونگری سیر یک موی ز شاه هر دو عالم آخر تو نه شاه آخر آنی داند همه کس که به شمشیر آن کوز دو کون سیر و حق که تست خوابگاهش از خاک حرم شوی گهر چین بینی چون جنب نورت آخر خاکش چون جمال موسی از طو دیده جنب است و او صفا عطری که ز گیسویش بر خاست از صفا و زمین بهایافت که عرش گذشتی ای زمین زه</p>	<p>چونک زن بام اوست جلی و آن هست بلند جا چه بودا نه حارس از برست و شنه زیر یک جو سر با سبان بل کم کیوان ز برت پاس سبان که کیوان تا تو فرق چند است کس پای چنین کس ندارد جاندار وی تست خاک گراش پس نشتره کنی ز خاک یاسین نور تو بجنب نور او در از مردم دیده بک نور لا تدر که البصر از اینجا است تا حمره اشیرش در است زان لاجرم از من این شنایا خاک تو ز خون آسمان به</p>
--	--

مقوی مطلب اولی است
 سبک از بر در جهان سراز
 بلند داشته باش
 نشان سینه فرو مبارک
 بر تیر از خنجر از سید دوم
 سوار است بنشیند از سید دوم
 سوار است بنشیند از سید دوم
 دعوت خواندن کجی از سید دوم
 مجاز سوره و هجانه
 قوالیگاه مقدس سید دوم
 صلوات علی سید دوم
 دخیل فرزند سید دوم
 چنانچه از فرزند سید دوم
 سید دوم است از فرزند سید دوم
 نور انحراف سید دوم
 و سید دوم است از فرزند سید دوم
 خاکش از فرزند سید دوم
 و سید دوم است از فرزند سید دوم

ممنون از این بیت
 ای بانی منیر از این
 رایت را خود قیاس کن
 باینکه منیر جا دار پس
 جانی که منیر بود پس
 وایسا با بر شاه طوطی
 وایسا با بر شاه طوطی
 وایسا با بر شاه طوطی

ما اعظم شاکل اسی تھفہ
 اسی عشر عطای تو بیکدم
 اسی خاک درت میں کبر
 اسی دین تو صبح ہفت پردہ
 اسی خضر پتے تو برگرفتہ
 اسی از تو کرم حسنہ الذات
 چون اصل طہارت از جور است
 خط ابدی تو دادہ بس
 جانم سوی تست مرتبت جو
 از خامہ چو مدح تو طہارم
 چون خاتمہ من زدودہ گردد
 دودہ کندم دیر انجسم
 مدح تو بدست جان تو لیسیم
 زان روی جہان نور فامے

فصل در لغت حضرت لست و این فصل اصیاتیہ النوحی خوانند

ما اکرم و جبک اسی طہرہ
 صد سالہ خراج ہر دو عالم
 جان درودہ صد ہزار عازر
 تلقین تو مردہ زندہ کردہ
 تقویم بقا ز سر گرفتہ
 چون خوانمت از شمار اموات
 چون گویم بجز نا طہور ست
 شہنازان را بہر کر گس
 مدحت خوانم نہ مرثیت کو
 خواہم کہ ز دیدہ دودہ سازم
 کیوان خواہد کہ دودہ گردد
 از دودہ چہ سارخ چرخ چارم
 بر ناصیہ جہان نویسم
 ہر صبح چو کا عدیت شامے

بہشت فلک ۱۲ ششم
 حضرت خضر علیہ السلام
 شاہ تو شدہ دار شایستہ
 تو فاعل ابدی
 از سر یافتہ حقیقت
 بقا رسیدہ ۱۲ ششم
 خطا شہبازان
 کتابت از اولیاء اللہ

قلم کار طہرین
 از عمر بسیار از ناکہ اگر گس
 بہشت بسیار زندگ
 شش

۱۴۴

۱۲۴
بازار کهنه در تهران
نیمت بافتاب گرامی است
دو غم کرده که پاره اش تمام
پایه و حرکت بی هیچ تفاوت
فقدان کسی در دین و عاقبت
آورد و در کار

خاک در تو که نور ناست
 پس بر فلک ترنجی از جاه
 انگشت تو گو قلم نسود است
 شاهمی ترا تسلیم چو بایت
 با آنکه تسلیم زند بواجب
 برگردن که خط تو سترافت
 در خانه بخصم تست هر دم
 در کاخ ولی تست عدا
 تا ما در جان رحم کشاده است
 تا چون تو در گرنایدش داشت
 تا رخ شرف که آسمانراست
 امروز شد اینچنان لافروز
 آنروز به بستاند مانا
 این قبه کمینه خرگه تست
 خاقانے را بدست مرد

سیبی بدو کرده افتابست
 چون سیب دو نیمه کرده
 مه را چو سر قلم نمود است
 شه را چه شمار با کتابت
 راتب خور بادشاست کاتب
 چون طوطی طوق آتشین یافت
 بوی کجی شوی ام طلم
 جبریل کلج بیت جونا
 هرگز خلفی چو تو ترا ده است
 از رشک بخود سداست داشت
 از روز ولادت تو بر خاست
 در هفت هزار سال شش روز
 این قبه سر فر از مینا
 خاقان خاک در که تست
 از خاک بادی تو کرده

در جای اردن آخرت صدم
 آینه
 در کائنات

عذاب گرفتار گردید و در دوزخ انداخت
بهست بسوی عقیق بود و از دوزخ
فریاد و گریه می شنیدند
پادشاه کرد و در زندان ایشان
گشت چون بر سر او آید
بسبب اشراف خود و از خیر
بزرگان می میان گذارند
از آن اندک اندک از دست
و این دعا مقرون
باجابت
گردید و در شهر
سال نهم از هجرت
جست و او را محال
سلطنت شد و در
محبوب گردانید و در
گردید و تقبیله فرزان
خست او را نمود و از
شاه که پیش از
نمود و آن کار را فرستاد
سایند

محترمہ اہل خانہ کے لئے روزانہ دست باسما دست لستہ پیش کرنا

[illegible]

[illegible][illegible]

HPA

تصویر نوش در آوردید	این طارم مندرس بدید
بومش معجزه ساز کرد	باش همه زنگار کرد
نقش شهدا الهی نشسته	بر گرد عذار او بگشته
پس بر سر انبیا رسید	اول شد اشقیا برید
پای همه بر کشیدی گل	دست همه برگرفتی ازل
خال برص از جال ایشان	بردی ز پتی کمال ایشان
خال مشکین بجا نهاد	آن خال برص فرو کشاد
کردی رفو از دم مبارک	آن پرده ریز ریز نه یک
گشت از تو مطر زو طرا	آن رنده چاک شان بلم بخا
چون لاله ز زاله درخوی	آدم ز خزان جرم رخ زو
بر جرم خودت شفیع دیده	از تو اثر ربیع دیده
تا بیخ شناس اختر تو	ادریس بدر بس چاکر تو
لاسنه ز ورق تو کرده	نوح از توبه بحر باز خورده
تا آتش او بر فزوده	ابراهم از تو مهر برده
آتش خواه از در تو گشته	موسی چون فزوده زه تو گشته

فخر گوید اندی باید از بدو دور
 و شب سحر فلک باران نامی
 بخشدی ز نایل پذیرد که در چاه غوث
 اسیر کمال بود و بشیران فلک
 و دوستان از خلعت ایمان پوشانند
 بشیر و اسلام شهر و خود
 دانشمند است و دست از خون
 در می غمی پیش می یابد دست
 بر دل میگردد از این دست
 غم داند و بر دل داشتند و در کوی
 دلبر در نشاط غم و الم و دل
 و پانی بر سر از کجالت
 بر آوردی و بوج
 غرت بماندی و
 یعنی حجت کمال اینان حال
 را که عبارت از است و قبول
 و حال شکنجین که عبارت از پیچایی
 است بجای او که در است
 است بقیع این حال است
 با بقیع این حال است
 سیران از دولت آنکه اگر
 تعداد آن سیران حاصل
 بچشم خود یا شمع نماید و نویسد
 مقبول شده و حضرت از ریس
 درین تاریخ طالع الخطا
 و در

INT

نام جویت که جهت دفع غریب
در لکوی اطفال بنده بعضی ستماران
حکمت صرع در دوران کودکی
از ان بزرگان

تارون شد از عطای عیسی
 تو حسن تو بهر تقویت را
 مریم دایست پیشکاره
 زانش درخت و آخرید
 یک موی تو داشت عیسی فرد
 کرسم تو دیده بودی حسن
 این عالم پر طفل دیدار
 خاقانی را به نیم نهان
 کین غرقه گشت و افت اینجا
 ای خواجه صد بهر ارضا خاقان
 تا غاشیه تو داشت سفتش
 فی فی بجای خویش گفت است
 تا غاشیه تو بر سر حسن
 از غاشیه تو ناجا است
 ای حکم تو صیقل نموده

تارون شد از عطای عیسی
 در هر دو بهر تربیت را
 عیسی طفلیست شیر خواره
 کز جمله ذمیانش دید
 زان عود صلیب اختران کرد
 پیران فلک با تم صیان
 چون پیر ز فی ترا پرستار
 از پنجه این عجز برهان
 طوفان ز تنویر پیران خات
 خاقانی را غلام خود خوان
 از غاشیه تو سفت سفتش
 بر سر دارد و چه جا سفت
 بر سر دارد و بسان گرس
 در ناجوری چو کوکناست
 شمشیر زبان من زد و د

نام ۹۰
در لکوی خطا بنده بصر
علت صبح و دوران کوشند
از آن باز که حضرت عیسی
علیه السلام بحجت توادر
خلاصی یافته فنگل عروج
نموده بکوی تو براه خود رفت
از آن ستارگان در عمل
میزر ستارگان در عمل
سبحان
یا حسین غلب یا ستارگان
استغفر
بابل بختند هم کشف
دو بستی دارا در کوی
گویند در دوسو کس
گویند عیسی و سوار
از است خصوص استغفر
دو مهر اول در مصر شاه
و سفت اول در مصر شاه
بزرگ بخت کشف
ببینی سوار
خوبی مصر
راجح خفاست
سفت اول

[illegible]

آختر رسک سیر فرمان
گرجاه سگ دهم یک راه
آن شیر و لان که نطق نند

کف کرم ترا چه نقصان
جز جسد بر و برین جباه
خاقانی را سگ تو خوانند

درمانیت و ترک شواغل دنیا وے

تا عقل مرا بدر گشت خواند
از ما گفت دو لقمه بهر دم
تا فکر تم از تو صفوت اندوخت
نفر نیت مرا بلعب وینرنگ
فتویم نداد همت پاک
تا همت من بصدر تو خاست
جانم ز منیب کو دک آسا
چون سنت نشسته آباک من
چون طفل دگر برون سازم
تسار در هو س گریدم
بود از قبل گر و بد نحو

[illegible]

کودکی اول سرور کندار یک
دانشان بدو سرور کندار یک
علی خان بدو سرور کندار یک
خواب یا اول سرور کندار یک
کودکی یا اول سرور کندار یک

تعلیم بداد نفس عذار	پس گفت جناب یابو سید
دین از کف من بر ایگان بود	سرمایه عزان جهان بود
جامم شمش مصطفی داد	نفس آنچه بر دجله داد
استغاث استعانت نمودن از حضرت رسالت	
ای قایم استاج غیب	دی عاقله سر اچه عیب
مجرور دلم قصاصم از دست	غرق شده ام خلاصم از دست
بر من ستم است ازین صد گاه	ای داور داوران علی الله
بگذاخت فلک مرا به بیداد	ای شاه فلک غلام فریاد
صحت زده ام ز ظلم اشرا	ای عادل خیرمند ز منما
خسب من نه من اند اصحاب	ای هم تو شفیع خلق دریا
دل در فرغم ز ظلم هر خس	تعوذ دلم متبول تو بس
تو دست بفرق من فرو کن	گر دکنم زمانه کو کن
باداغ تو از جهان شرم	خس چه که ز آسمان ترم
انگس درفش کاویان فیت	از جور و ومار کی زیان فیت
شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت بود	

ای قایم استاج غیب
 غیب اسرار غیبی و جلیلی
 لا یروى و خفاى عالم غیب
 یعنی چنانچه قایل از احوال
 فرزند گناه و واقف است
 بود از خفاى تو عالم غیب
 و واقف هستی سر اچه عیب
 چنانکه است از دنیا است
 یعنی عالم دوالی و دنیای
 و دنیا محض است
 شرح علی اسکنای
 از آنکه داوران اهل عالم
 شرح رسیدن و باده ستم
 شرح در داوران
 شرح از دست تو صفاک پنداره
 و در وقت بیست خورشید
 شان بپسندیدى آخر
 شرح از دست و درون
 شرح خفاک بیست و شش
 که گاه از آنکه از شمشیر
 ادب و کشته شد و در خفا بود
 از آنکه داوران و درویش باشند
 با نفس اماره و نفس اماره

یک چند بدم شکسته دندان
 آخر چو دلم بهوای تو بخت
 آری توئی حسن البرایا
 ز اقبال تو ام بکام خاطر
 دین حرص مرا بخت اجازت
 مهر تو بر آه طاعت هم بد
 آزادے باغ تر تنم کرد

از بهر دومان بسنگ دومان
دندان من از شای تو رست
روید ز شای تو ثنا یا
دندان خسرو بر آید آخر
هر دذانی که بودان خاک
در بارگاه قناعت مبر
خسندی و انجیتم کرد

فصل در خوشنویسی

خوشتندی هست ملک تو ند
چندین بفسون دیو مردم
پس چون بدر تو باز خوردم
بردم بدر تو سجده سهو
چون دولت عقیقی از دست
دولت زور تو حجت باید
در شوره کسی سبک بخوید
۱۷۱

فرسندی چیت نقش حسد
شربت و دو سال عمر من کم
پیش تو قضای عمر کردم
وادم شکست نخبه لہو
در گاہ کسان چه بایدیم
از در گاہ این و آن چه آید
دربحر کسے نمک نخبه

[illegible]

13A

2

٣

15

13

2

11

Wj

نظر

وز شرق بلال کی نمایا
در احد جنوب نقش حسین
نقش که سہیل در شمال است

صبح از سوی غرب کے برآمد
کار بست عقل و مشیت
چونانکہ ہم از خط محال است

ایضاً فی تقریر احوال جمیعاً

بر دست غورناشناسان
 در خرتیبه چهل خمیل سواد
 ترک طمع و فرنگ آریست
 در شهرستان راستانت
 کردم سیواد اعظم آهنگ
 افروز و قبیلها قبو لم
 از قحط و وبای نفس حتم
 هم بر در تو گر حینتم باز
 هم در بر و ایگان گریزد

بودم بسواد ناسپاسان
چون یاد گیان گرفت باوا
دیدم که ولایت نیازست
بگریمختم اندر استانت
خضرای دمن باوم از چنگ
افتاده بخت لها طولم
از آب و هوای حرص ستم
کردم زورت گویند را ساز
طفل از زپنه گویند خیزد

فصل التليم والرضا

در پیش تو روی خاک آگین

باز ایدم از برای تمکین

شتر ناسان ناپادان
 فانی گذران یاد نهاده
 دینان گمشده فرستاده
 گدازه خضر باغ فرستاده
 گیاه بسوزد خضر باغ فرستاده
 بسوزد کاز میمان سرگین
 و خاک رویه برآید باشته
 دمن بالک سر جمع و سفر
 جایا که خاک و دمن
 اینجا بر نرسد سودا
 شتر ناسان ناپادان
 فانی گذران یاد نهاده
 دینان گمشده فرستاده
 گدازه خضر باغ فرستاده
 گیاه بسوزد خضر باغ فرستاده
 بسوزد کاز میمان سرگین
 و خاک رویه برآید باشته
 دمن بالک سر جمع و سفر
 جایا که خاک و دمن
 اینجا بر نرسد سودا

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بحالت ای مکرم
سوگند بگوثر روان بخش	یعنی بحدیث ای جهان بخش
سوگند بحب آتشین تفت	یعنی بصیرت ای سخی کف
سوگند بایه سخن نور	یعنی بزبانیت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه	یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار	یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلہ اهد	یعنی بعذارت ای جهان صید
سوگند بعید عالم اندر	یعنی بهجینت ای عدو سوز
سوگند بحرز عمر پیوند	یعنی بحدیثت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید	خاقانی جز ترا ستاید
الا که نشاندۀ تو در دین	بیند ملکه ملانک آئین
الا که کند بجرمت تو	مدح رقباء است تو
الا که کند ثنای اصحاب	یا مدحت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم	پس من جز آدمم ز دیوم
وز جز در تست سجده جایم	پس من بنذیل بوالعلایم

سجده عذاب بالک
خدایش از نزد و جای
موجب سجده است
انوار نسیم است
پیش تارایند سخن از غم
براند خاقانی غیر ترا که
بستاد نسیم است
سجده در جزایم
خاقانی
نشد نیست
که بدین عالم
ست بوالک
پیش که در حق ضرب
المثل بود
شج

157

جلد اول روزنامہ
شرح الفصح
پیشیت الہیہ

سوره زمره
در بیان فضیلت ای
سید کریم
در بیان فضیلت ای
سید کریم
در بیان فضیلت ای
سید کریم

تا تید تو باد و دستگیرم	للقین تو خاطر ضمیمم
رایات ترا خلل بینام	آیات ترا بدل بینام
بینام لباس کار و بار	بینام به طبع از چار بار
هرگز مبد و ناصحوا	از خیمه دین تو طنا بے
تا خرگه ازرق ست برپا	یاد اسد خیمه تو برجا
کعبه تو مصد در بقا باد	فتد آن تو مورد شفا باد
و ندانه قصه دبارگاه	دندان شکن عدو جاست
لفظ تو گره کشای اسد	فرمان تو خلق مبتدا شد
اصحاب تو از شال تقدیر	قطع دیوان عالم پیر
اجرا کش لشکر فلک باد	لشکر کش امت ملک باد
المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل و صحاب	
هو لاء البلاء و خصوصاً فی مدح اصحاب لاهل ملک	
معاریب الله حال الدین و صلی و اثنانی حکایه با مقاب	
ای دیده چرخ و دیدبان هم	طیخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس هفت خمر	ز یورده شمش عروس رعنا

ای دیده چرخ و دیدبان هم
ای روی شناس هفت خمر
طیخ زمین و آسمان هم
ز یورده شمش عروس رعنا
آفتاب و ماه و ستاره و در و در و در
سازگار و سازگار و سازگار
سازگار و سازگار و سازگار
سازگار و سازگار و سازگار

اسی جملہ زبان گفتنی نے
 عینا بی پوش و فستقی وار
 عینا بی کرد و کسوت ماہ
 زرین کمرش ز کیستہ تست
 کان از کرم تو کیسہ پرست
 از نشتر ز برین نگون طشت
 خون از رگ تیرہ شب کشاے
 خون دل سنگین جگر بست
 خاقانے طوق دار شکرست
 سر لعل بہاے بول کن باز
 سلطان چہ خلیفہ و خضر ہم
 چون خضر بچشمہ باز خوردے
 بردر گیشہ مقرر کرے
 راجہ گشتی چو دال درگا
 رخشان کردی بدایع سلطان

ایسی ایک سہو چشمہ جتنی نے
 باغ از تو بچلے گران بار
 برگشتہ فستقی بہرہ
 چون چرخ نطق مرگست
 کوہ از پے حکم تو کمر بست
 خونین تو کنی ہمہ در و دشت
 بازین نیست بر آئے
 از قوت نشتر تو پیوست
 اسی تاج سران نثار شکرت
 زین بندہ طوق دار بیا
 سلطانے بایسح ہمدم
 و انم سفر حج از کردے
 اول ز عراق در گرفتے
 از بہر سجد در گشاہ
 ہم جہت خوش خویش و ہم را

۵۶
 در دست ی که در نقصان نور از
 تا تر گردش غلک بشود
 دورا که نیندازن تینه است
 و که در ایامی بنی و منور
 میسازد
 ۵۷
 فینانم غنی
 تمام عالم را از شعاع و رنگین
 بود که برین آسمانست
 ۵۸
 فونانم اشارت
 بشوق است
 ۵۹
 شکل بنای
 ۶۰
 یک گنجینه و دست از
 چست باز بستن
 زمین و بارها را بر جسم

[illegible]

آن داس مجسم دین در افتاد
خوشید بجنگ مصریان است
مصر کی شکست اندناش
کان حرف که انتهای شام است
از دفتر شام در اقا لیم
خونابز چشم دین برون داد
چون خوشه سان کشید از است
حرفی شمر از شمارش
خود اول مصر از تمام است
مصرست سقا چون حرف نیم

درستایش شام

شام از دو جهان مثال دارد
 حال رخ مهر گشت پنهان
 زین حال سیه که چهره بگیرد
 بر مهر نقطه ای مضر است
 شام است سفر که ملائک
 هم کتب علم انبیا است
 شام ابر نیست ملک السیت
 موصل حرم نجات بخش است
 عرش است بحر صحرای حرم و

با مصدق اتصال دارد
 در نقطه حال خای خدایان
 اگر شرع زیان کشید گشت
 زیر نقطه هزار است
 بیعت که صادقان سالک
 هم شرب جان اصفیا است
 موصل خلف جهان کشا است
 موصل ارم حیات نجیب است
 سدره است بساحت ارم

[illegible][illegible]

ع خیر الی آب الیم
 اشارت بجوت قدس
 صراطی که از عالم اولین
 قدس است از عالم اولین
 یعنی جاپا حضرت آدم علیه
 السلام بشارت ابر حجت
 چیل روز خیر شده بود

در مدح موصل صاحب صد الوز را جمال الدین

آری در صاحب جهاندار	سدره صفت ست عرش گردا
بل عرش ظلال شمت او	بل سدره نهال نعمت او
موصل فلکی ست از عجاب	بیت المهور کاخ صاحب
موصل نه که عالم سوم خوان	صاحب نه که آدم دوم دان
تخمیر چیل صبح دید	تشریف ید اللہ شریف
آب و گلش از ولایت جان	شایسته نفخ روح یزدان
تا آدم ثانی آمد از جا	در هفت زمین خلیفه الله
در گوش ملائکه بهر دم	بانگ آیت کا سجد و الاوم
چارم فلک است خاک موصل	خورشید و صبح صدر مفضل
خورشید کرم شسته بر تخت	آواز کنان سنا دتی بخت
کامی منتظران صبح و یک	صبح ابدی برآمد اینک
ایا کم والصلوة خیرید	در سجده صبحدم گریزید
شمر و زانسان انعام	خورشید کرم مشرق شام
تا مشرق از زمین شام است	شام اکنون صبح هشام است

نیز در مدح و جود و عفو
 بفضایان غیایات است
 تا چیل صبح مشیل بود
 و شدت بر الهی صلیه
 آب و گل او که عبادت
 از وجود است قابلیت
 نفخ روح الهی بهم رسانید
 گوید آدم ثانی است
 از ان نشانیات آدم
 اول شریعت
 که دیده شد
 که عبادت از مدح است
 که خورشید در سجده است
 شش سحر کای
 شش ان الایام که ام
 و یک با نفخ کلوزم
 است برین مناسبت
 بخت این مذا میلت
 که آنجا که انتظار صبح
 و اید تا نماز کند ایام
 را آمده است سجده نمود
 و الصلوة قریب مسعد نمود
 و لازم که نماز او سجده ام
 ام مساجد نماز او سجده

۱۶۲
 و شکر است که هر که در این دنیا
 بسن و عزت خاطر کند
 کردن خیر و نیکی و باور دارد
 عدل و راستی و شکر کند
 از نروان گردیده و در دوزخ
 جبریل شده ای و در عین رایت
 و تمام از خود را به نیک سپرده
 شکر و حمد و ثناء کند

خورشید فلک سوا فقت کرد
زمین مشرق دار ملک احسان
آنقدر عراق صاحب شام
کمر دل کسری از وجودش
هم صاحب صاحب افسر است
زان ثابت وثاق است ارشاد
گردون که رنیم ترجایت
خورشید که برترین نبات
با معجز دست نور فاش
چشم پیش کسی چه پای دارد
بر چه از خط جام باقی جم
آنکس که یکے نداند از شست
خون دل کس کجا گوارد
دست آینه ترجمان عقل است
خود صورت جام صیت جز خام

[illegible]

جامست و بای اهل ملت
جامجم که نهد سها و خورشید
اینک بمیان حرف علت
یادست جمال جامشید
جامشید جمال اعیال است
فخر جم و آلبش از جمال است

باز آمدن بسیر حدیث و مخاطبہ کروں بافتا و محلی
منمودن اور ابر سفر شام و تخلص مہج مصلح صناد
گر در محرش جوار یا بے گم کردہ عمر باز یا بے

بنی حرم رفیع قدرش
سلطان کرم و درویش
لیکن زده بر پر ملائک
عرش آمد و طواف صدش
از سایه صند شکسته
چون بستگین علی الاراک

حسابش و الی محط محط
 جبریل کینه میباش
 جمع آمده بهر حرمت و باش
 ایواش بهشت عدن تا
 فردوس کینه نقلدش
 ادریس و مسیح و خضر و الی
 ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 هم فی جوارح مستغفرون
 ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 هم فی جوارح مستغفرون

<p> یخسرو و سام و زال و رستم چون حاتم و معن و سیف و نعام یحیون و فرات و دجله و نیل </p>	<p> بسته لمران چو حلقه عدم بر سوم خورشید زار دربان سستقی جبره وقت تعجیل </p>
---	--

[illegible]

در این ایام و این فی است از
 غلبه صیقل که را نگارند
 آید و در دو کاه پیچیده و
 در صورت که در صورت
 در این ایام و این فی است از
 غلبه صیقل که را نگارند
 آید و در دو کاه پیچیده و

جودی و حرمی قاف و شملان	پاسنگ که بگاه جان
دیو و ملک و پری و مردم	روزی طلب آمدن و مادم
ارواح و عقول و نفس و ادراک	در صورت جسمی آمده پاک
خلد و سقرو زبانه و حور	از خشم رضاش گشته مشهور
آب و گل و باد و نار عالم	استاده بصلح و عدل با هم
از طره بام و حلقه در	از بهر سپند صد رانور
که دودش کرده زیر پینه	آویخته شخص سخیل بینه
جودش سخیل بر گرفته	عدش در ظلم بر گرفته
کس صورت بخل باز نشناخت	زان روز که بخل را سر انداخت
از اهل زمین و آسمان هم	از ابنه سائلان و مادم
کاشش عرصات مخسر آمد	صدرش عرفات مشعر آمد
سیلیست سخاش سائل او	گوئی بسحاب جودش اندر
گنج کرم و کلیب از راق	تا در گفت او سپهر خلایق
در سیم قفا گفت اما حرق	از ابر سخاش یک سناریق
خلقش بطباب جود نفیشر	اورا بشیند حق گمان برد

بیت ناسی و نفیسم کرد
 در صورت که در صورت
 در این ایام و این فی است از
 غلبه صیقل که را نگارند
 آید و در دو کاه پیچیده و
 در صورت که در صورت
 در این ایام و این فی است از
 غلبه صیقل که را نگارند
 آید و در دو کاه پیچیده و

ماہ انگلہ قباے او گشت	وانرا کہ کلمہ عطای او گشت
زاقبال چه یاقتی ندانے	ای عالم ازین نظام ثانی
الحق پدر چه بختیارے	ای آدم ازین خلف کہ دارے
خطاب بافتاب عالم کتاب	
در ظل جمال دین در آویز	ای قرصہ آفتاب بین خیر
خورشیدی و کوکبی در آویز	زان خورشید کو اکب افروز
ملک شای زبان تبر جانے	در بند میان بیاسبانے
شکر حرم مدینہ گوئے	تا پیش سریر او پیوئے
خوشنود می مکہ از عمارت	تا شرح دہی بصد عبارت
خود کعبہ کہ جای حضرت اوست	کہ چه عجب گردش عاکوست
کعبہ مہلام بارگاہش	ہر صبح رود ز آب جاهش
اول کہ نظام ثانی ش خواند	ایام بخود خجل نہ و ماند
چون گویم ثانی نظام است	کانکس کہ ملک شہش غلام است
آب کف دست و خاک پایش	کہ جمع کنے باز مایش
حق صد چو نظام آفریند	زان آب گل ارض و آب بیند

لکھنا مشیح المہدی
 ای آفتاب یار خرد
 سایہ نمودن مشوکل تو
 تا از نور شیدی کبریا
 در آفرود کم نور
 بیاسبانے
 کنی زبان تو از جان
 بکشت تا پیش
 ہر ادب و
 در پیش
 غایت سے کیا
 مدینہ و سارے
 باین حرم بابت
 خود دیان خوشنود
 کہ خط کہ از تو
 نمودن جمال الدین دارے
 رطب اللسان کہ
 بیاد دل تو
 زینت نامے
 شہ جہ

نقش آفرین نام کرد تا طاق
اول طراز این جهان بود و با
نقش جادو است نام او را تو
شج بان که در وقت حال آنرا طالع دار
گویند بهایعجم
داشته باشد صلاح است
و استعمال کننده صلاح است
بهاجم آن لوح انجم
ببیند که در حق است یعنی لوح طلوع
وزن بود محتاج دوات است
شج شریک انجم
چون قلم اطلالیگینو مارزین
گویی یعنی از آن قلم که مهر و نما
است نمودار و دارد بصورت
بارست اما وقت قیام سازن
مهره نماست
ای مهره مفت
بنام می نماید متاع بسیار بیل
خود را آتش اینست قلم دارد مهره
است اما آتش بدعت شدت
یوز و اساسی میسازد
ص مصرین الزین
ذات او از مصر است و معانی
بالقلم جنوب مصری این دین
ببیند شمشیر کرده است
حاکم است و همانک است
دولت شمشیر دارد و بیاس او
بسیار است باغوا
اساسی است باغوا
بسیار است باغوا

در دین چو خلیل چشم باز نقش بطراز آن جهان خود بر در جنت از سق تیر فلک ارجه سحر کار است آن دست و دوات و زمین زبان خامه که دیو خام را خست چرخ افسر آفتاب بگذاخت آن گنج و قلم کجا ازل نیست	زبان شکسته سوز و کعبه ساز کردن در قسم خلیل ثانی نقش الحجرت نام آن در حضرت اود و ات دار است زرا و سلاح خانه دین جبریل سلاح شوری آموخت حالی طع دوات اوسا محتاج دوات صد و الا
---	---

وصفت و تلم

هست ارتم مهره و کلک تیر پاک گرفته علم دین هم جان نبرد ز مار زرقام خور و آتش بن ملک و زش مصرش تن میانش فر روزی ده سال قحط و نیات	هست آتش مشکبای کلک زبان مهره نمای مار زین گر مهره مار دارد ایام فیه طرفه که آتش است خور چینیش لباس هندیش سر مصرش سوز که یوسف آسا
--	---

لح گوهری آراست از سلاطین
غلاصل این بیت
بیات ابی تکوین
فرزیت که از او چشم رسیده
دانش او را گلوته او گردیده فلک
و آفتاب است
خاکس او را گلوته او گردیده فلک
و آفتاب است
سال پرورش داده نهم
چنان گوهری که از سلاطین
جلال اکمال سروری آرد
و از لفظ آفتاب حکایتی در حکم
زین ابیان کاینده در حکم
و در دست مہفت ہزار
سال کہ عمر دنیا است لطف
سال کہ عمر دنیا است لطف
از لطف سلاطین
سال آفتاب کہ در سلاطین
گشتی و اہل علی را کہ
خودم تو بود
زیادت ما فی دہم
در بارہ از فرود بود و تواج
توق و عزت بر زن سہا
آید شش
اسل حوسہ است
شلم بندہ کہ از طعام خوب
حادث شود و بیضہ اش
شدن سبب ناگاری طعام
میدہ و با لطف خود و زن نام
کہ چند سہوا در شکری برین
از لطف آن اولی گشت و تواج
چون با بیضہ سہوا در شکری
اصلاح عائدہ برین زیادت
کوفتارہ و سہوا در شکری
کام کاسہ از شکری
و در عارضہ عائدہ برین

گوهری که سلاله ایست از نور	ارحام جبال اردست معمور
مشاطہ شدہ است آفتابش	گلگونہ شدہ است نور تابش
گردون شدہ دایہ کمالش	پرورده پیشش ہزار سالش
ہر گوہر کاتشین مثال است	پرورده پیشش ہزار سالست
تو گوہر کان لایزالے	یعنی کہ سلالہ جلالے
از نقطہ آفتاب فرمان	اندر رحم زمین ایمان
لطف از لبت بعالم فرود	در مہفت ہزار سال پرورد
تعییم فرودی اہل دین را	وین پانصد سال آخرین را
آراست فلک بچو نو سلاطین	تاج شرف ہمارا ارکان
حرصی کہ بواعطایارست	خوارست چو خاک و خاک خوارست
خاکست و ہندہ زیر پاک	تو دادہ چو خاک زادہ خاک
از می کہ بہ لغبت تو پیوست	آیا جگرش چہ سدا بہ نسبت
حرصی کہ بمیدہ تو بشت	یارب معدہ اش چہ بیضہ یافت
کس نیست طبیب این مکان	آن سدا و بیضہا تو داسنے
ہم کاسہ حرصت غنقا	ہم شیرہ جو دست دریا

از لطف آن اولی گشت و تواج
چون با بیضہ سہوا در شکری
اصلاح عائدہ برین زیادت
کوفتارہ و سہوا در شکری
کام کاسہ از شکری
و در عارضہ عائدہ برین

گویند شرح ۱۲ سلسله مضب بینا میرزا
 که در شرح سلسله مضب بینا میرزا
 گویند شرح ۱۲ سلسله مضب بینا میرزا
 که در شرح سلسله مضب بینا میرزا
 گویند شرح ۱۲ سلسله مضب بینا میرزا
 که در شرح سلسله مضب بینا میرزا

آید بخیزانه دارتے حاج	اعرابے مال وز محتاج
کاہل العربا حذر و امن المال	گویند قبائل از حال
بحری ز چهار جوی جنات	در بادیه راسے از کرامات
روضه شگفانے از مغیلان	از خنطل سازے آبجیوان
مرتج کنی از بهشت انور	مصنوع سازے ز جوض کوثر
طوبی سازی ز قوم دروے	کافور کنے سموم دروے
ریکش همه دانهای گوهر	سیل عرفات سازی از زر
در مزد لفته سمن ستا	سازی پے نریت روانا
بل سازے از منا بمشعر	از بهر گذار بحسب اخضر
پس چارده طاق برقرارے	از قوس قزح پلے بسارے
بر بیان سناره سکند	آئینه بنے بطاق پل بر
مشهور پل چارده طاق	چون چارده مه شو نور آفاق
از قوس قزح پل پر دخت	گویند جمال معجزے ساخت
زمین پل که ملالی است قش	بشکوهد بد منطاقش
بر کوہ صفا و مروه شش	بر عتقارے بر گمارے

در و دیوار خوشی که تمام در یکستان
 اودا سندی در کرد ۱۲ شرح
 در و دیوار خوشی که تمام در یکستان
 اودا سندی در کرد ۱۲ شرح
 در و دیوار خوشی که تمام در یکستان
 اودا سندی در کرد ۱۲ شرح
 در و دیوار خوشی که تمام در یکستان
 اودا سندی در کرد ۱۲ شرح

گویند شرح ۱۲ سلسله مضب بینا میرزا
 که در شرح سلسله مضب بینا میرزا
 گویند شرح ۱۲ سلسله مضب بینا میرزا
 که در شرح سلسله مضب بینا میرزا
 گویند شرح ۱۲ سلسله مضب بینا میرزا
 که در شرح سلسله مضب بینا میرزا

۱۵۶
 از کرم محبت معادست
 از گرمی و حرارت محبت
 او خاطر و در باغ آتشین
 گردانم در شمع
 اشک باغی در توبه
 از آب اشک نشسته
 بگیرد در اندک اشک
 است و در گلوی آن پستی
 طریقت بخفت که طریقه
 زاهدان آه ای است که
 جهت اظهار بسیارند
 و زیاده دارند و زیاده
 من کل الوجوه خود گرفت
 نیست و بین ساخته
 می آن دن هم کجاست
 طریقت و توحید
 لطافت بر توحید
 و در طریقت
 یعنی آن دن بران
 فتن مثل سفینه نوح نجات
 بدو که برین او پناه برد
 بخت موجب رانند
 بخت مومن و محفوظ ماند
 باغبان سبزه عالم آباد
 رشتی آفتاب چشمتی

رضوان کفایت بهشت صدرا گفتار نماند و مع ما بدست جانیست که جای من ترون زمین پیش شما برونه و الله در خاتمت کتابش آرام	کیوان شرف سماک قدرا در وصف تو زانچه و هم راند زان سوی شنای تو سخن نیست اندیشه درین شناست گمراه نا گفته و عاقل و گذارم
از مدحت سید الطریقه از ظل ضیاء دین عمر خا هم شیخ شیوخ عمر هست آن گوهر شوق و کان فتن خاص حرم و خلاصه صد گنج روان بقش اند خبر نیست نه جسته نامی خلقش بر آب خمر سفینه نوح او مه دل آفتاب جان است	خاطر کنم آتشین حریقه نوری که سواد آسمان است در نور بد می مصور هست آن پیکر صدق و جان تحقیق خوان کرم و خندان بر با شده گنج نفث عمر خراشک نشسته گرد و نقش آن دن گران بران سبک آن دن کبودش آسمان است

۱۵۷
 باغبان سبزه عالم آباد
 رشتی آفتاب چشمتی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
و علیهم
السلام
و بعد
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
و علیهم
السلام
و بعد

ماهی است دلش برونده لیکن	از نقص خسوف و کلفه ایمن
اسلام گرفت روشنائی	از شایه عمر نسنائی
مخدوم خاص روزگار است	سلطان مشایخ کبار است
شبلی قدم و جنید قال است	سفیان سخن و ضیل حال است
تسکین دود و بویزید است	تلقین ده علم بوسعید است
موصول به بقای آن نکو نام	فرمان ده خاوران و بسلام
از خوف و رجاء دلش جهایت	از میخ و خوراپند و نشایت
هم خنده و هم سرشک بارو	گوئی بشکال هست در او
جیش بره قوافل غیب	بیاع و رصد شده زهی حبیب
در سینه اش از جواهر سر	بحر است صد زهری جواهر
از آتش دل گذار ش افاد	بگذاخت بدیده موج برداد
در گهش اشک چشم پدید است	آن جوهر سینه مصفا
سجاده ز عالم فزوده	در صورتش مسیح برده
افکنده بر آسفت از لوب	پیش نقبائی بیت سحر
کعبه است و حرم همه درونش	صروه است و صفای سر و کون

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
و علیهم
السلام
و بعد
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین
و علیهم
السلام
و بعد

و آن شین محمد و نون و کات و ج و سنج است
صاحب راجع الی الله و کبر که بشکال غریب است
که زمین و ملک و پادشاه و سنج و سنج است
وقت است ۱۱
و آن شین محمد و نون و کات و ج و سنج است
صاحب راجع الی الله و کبر که بشکال غریب است
که زمین و ملک و پادشاه و سنج و سنج است
وقت است ۱۱
و آن شین محمد و نون و کات و ج و سنج است
صاحب راجع الی الله و کبر که بشکال غریب است
که زمین و ملک و پادشاه و سنج و سنج است
وقت است ۱۱

نوع

و آن شین محمد و نون و کات و ج و سنج است
صاحب راجع الی الله و کبر که بشکال غریب است
که زمین و ملک و پادشاه و سنج و سنج است
وقت است ۱۱
و آن شین محمد و نون و کات و ج و سنج است
صاحب راجع الی الله و کبر که بشکال غریب است
که زمین و ملک و پادشاه و سنج و سنج است
وقت است ۱۱
و آن شین محمد و نون و کات و ج و سنج است
صاحب راجع الی الله و کبر که بشکال غریب است
که زمین و ملک و پادشاه و سنج و سنج است
وقت است ۱۱

صدرالاعظم صدر
 صاحب بنیر مصلی الوداع
 رشتی بر سر سجده زلف از سر
 زبان و طوطا و خضر و زلف
 از یک بیان فرد آینه پیش آید
 ز طهام و جبران ۱۲ منتخب
 ششتر خفت ششتر

<p>آورده به تحفه نزد صاحب پیری که ملک سرودیدش رشتی ده جان عاشقان او خاقانی هست زلفه خواش مشتاق تقای اوست جاش و انهم که چو انداین نفسیت گویند تراست عاشق چیست آزاده ولی ست بندگی کوش رومی صلب ست یک محرم</p>	<p>صدرالوزرا ابوالمناقب احرار همه جهان عبیدش نزل افکن خوان و قان او از زلفه خوان صبحگاهش یارب بلقای او رساش اندیشه کند که قاتلش کیست زنده نفسی که گشته است صوفی صفی ست ششتری زنگی طربست یک برغم</p>
---	---

فی معنی التصوف

<p>معنی طلب از لباس بگذر گان پیران کاسمان سرو هر خند بنفشه صوفی آست گردون کبود جامه را بین خورشید نسج پوش نیکر</p>	<p>و بیا پوشی ز کعبه خوشتر خرقه ز درون نفس پوشند آن معنی صوفیانه گل است ضحاک مزاج اژدها کین جمشید سخا و عدل پرور</p>
--	--

شهرت و در خورستان
 جامه ایشی و آن خوب
 زبان و شمع
 یعنی و بیا پوشی از کسی
 که باطنش با نور الهی نورانیست
 باشد خواجه که بعد از نگاه
 شاعر خود و بیا ساخته و بیان
 حقایق الهی و آری و پوشیده
 و با انواع فروع آری
 بر آن انقیاد
 که هر کار سبده حقیقت
 که یعنی فیهده علم با الهام
 بود و آشته از اسرار
 و فقر درون نفس پوشند
 و در اختصار آن میگویند
 و درون را بهر لباس
 باشد طبع پیدا اند ۱۲
 ۱۲

بافتن و از بافته نشسته
 جامه و از بافته نشسته
 بر آن
 ای چنانکه از صوفیان
 صوفی زبان صوفی میگویند
 کل اصل است
 عفت و معرفت الهی
 عفت و معرفت الهی
 عفت و معرفت الهی

از کجا میداری و طبع سرکشی
بر اول طبع بود و دم انتظار باشد
بازن مومس آورده و در میان
مضموم و دوا قبول و در میان
طون ترش و سرکشی

چون از تو یک هزار ناید	پس اول آخرت چو باید
آدم نه کنز ابتدا و آتشی	احمد نه کنز انتها سر آتشی
دانی که نه میزد و نه شش	نه باز پس نه پیشک باشد
شسته نه که ز سروری زنی دم	بیزدق نه که پیش روشوی هم
شده وقت عری شکار باشد	بیزدق همه زخم خوار باشد
هم بیزدق باش زخم خواره	پیش شش خویش پیشگاه
طوق شرف از کجا بیوسه	تا دست قفا زانان بوسه
صوفی که بذات او نور	چندان ز صفات خود شود و
کو ماند خشک جان ساده	در عرض قفای سمر نهاده
تا هر که قفاش پیشتر زد	بر دستش بوسه بیشتر زد
هر شمشیری که ز سر آمد آخت	مفتاح نجات نام او ساخت
و آنکس که ز سر کلاه بردش	بخشند تاج زر شمشیرش
چون در تو ازین صفت صفت	لا فی تو که صوفی و افسیت
چون بجز کبود رنگ بود	و آنکه ز نهادن نهنگ بود
چون تیغ کبود پوشی از آتشی	کز رخ گهر و نقش پیداست

تا که دست قفا زانان بوسه
بهم بای غنائت و شوقی درین
بستن جویت نه و پیش مجر
در هر قفادل بپوشی بس مجر
پیشیدن باید خواند غنی طوق مر
رکس لباس خود کنی تا دست
قفا زانان را بوسه و خواست
شعشع که از پیش آن نور
که در بختیات
آتشی از نازل شود
بذات از صفات خود که عبارت
آفت از صفات و تقیدات
از طاعت بیشتر سیرا شود
تقین که چنان خاص باشد
که صفت جان خاص است
و طالب قفا زانان
باشند تا بر کسی که قفا از به
اول ز دست او از یاد تو
پسند و کبود صوفیان
چون شمشیری زیباست که کوهان
روان او را بوسه او آتشی
باشد در و ظاهر و پدید آید
و ظاهر و پدید آید

چون شمشیری زیباست که کوهان
روان او را بوسه او آتشی
باشد در و ظاهر و پدید آید
و ظاهر و پدید آید

خورشیده و درویش دانش	استاد و درو علم خوش
هندست بنفش نامش اندر	چین ست بنفش خامه اش
گنج لکست نامته او	مار فلکی ست خامه او
سقلاب به هند نامته او	من هندوی چین خامه او
سقلاب به رازیان نموده	انجای که سحر مند باشد
شیداکندم زاشتیاش	دانست که مدت فرارش
حرزم ز چهار نامته خویش	کرد از پی من این دل ریش
باچار کتاب چار نامته اش	همبر دارم ز قدر خامه اش
ورنه من در مع حاشش	فرض ست مدیح او بدین راه
جنت صفات سطر نامته اش	طوبی نفحات قطر خامه اش
افطار بند کر حالت او ست	عیدم ز جمال قالت او ست
دانم که چو این سخن بنوشد	گرچه بسخن کمر فروشد
کس نیست چو من زانه افروز	دانند که درین صناعت امرو
وزدان سخن بریده و تنند	در نوبت من هر آنکه هستند
در ترجیح و تفضیل خود	

من هندو و انجای نامته او نامته او نامته او
 که از آئین فلک گویند گنج
 عبادت از اسرار عالم الیون
 سقلاب به رازیان نموده
 است که از سقلاب باشد
 این شعر درین نوع بوده
 بنظر آمده و بیافیه
 دانست که مدت فرارش
 دانسته بود که در مدت جدا
 آستان خدمت او در اورد
 خواهد که در چهار کتاب
 خوراک دارد و خوش
 وینچ که در این ای چار کتاب
 خود را من و او که سوزنا گفت
 بقا موجب ارشش خاطر
 من کرد و یا چار نامه را
 من فرستاد و از روز خرم آمده
 گردانید من چار نامه را
 در حق برایت و راه است
 خود و سقلاب خاطر گردید
 چهار کتب آسمان میدنم
 شرح

دور آیم چیست و دولتی چاک	دو زندم ساfran افلاک
با فم هم شب شعارت آخر	از آتش فکر و آب خاطر
کز آتش و آب جامه با فم	شاید که بمعجزات لا فم
بر برق سه خواهر ان گردون	چادر سر و این شعار موزون
در کار که بزرگوار سے	چون بنشینم بجزوه کار سے
رگ بند مسیح پاک سازم	دستار چه ملک طرازم
حاشا که به عنکبوت مانم	گر کرم سخن تند من آنم
می با فم عنکبوت کردا	چون کرم قرمز تننده تار
کز کرم قرمز حلال خور تر	امانه چو عنکبوت خون خور
از یک سر خار بر شکافند	کان جامه که عنکبوت بافند
بینی که شعار شایان فیت	کرم ارچه غذای زایدان فیت
زان وی نهان پاک تو تم	من کرم قرمز نه عنکبوت تم
گر پرده نشین بود حق است	آنکس که چنانش چشم و ابرو است
روی از پس پرده زان در است	کرم ابرو و چشم و لبر ان شست
خاقانی مبدع سخن با	امروز منم طراز اشرف

سه هزاران نبات
 دان سه سده مثل است
 بنفش ۴۰۰۰
 کاری بدیکشی و دقت کاری
 شش ۴۰۰۰
 عینه استاده و تربیت و علم
 جهت سالکان عالم یادگار
 ابد و گندی از تر کس
 که حقوت می بداند
 که پاک است
 قبول فرمود
 نسبت که بنده
 آنحضرت از جهت درشتن
 آنحضرت است علم ابدان
 فاضل شبیه لفظ پاک
 در صراط ثانی صفت
 دافع شده ۴۰۰۰
 رگ بند بر بچه
 و پند سبکی نامند
 دان خون را باز دارد ۱۲

[illegible]

حکمت بانی بگوشه حسنه	از صحبت گوشه گشته چند
جوله خردان نبرستی خلاص	قالی با فان حضرت خاص

در بیان نسبت ارفط پدر که علی نجابو	
وز نسوی پدر دروگر مردان	استاد سخن تراش دوران

در طلب حق بر تان
چون و هم بچرخ بر گام
از نقشه طبع سرش کلام
از فوس بسنج نغمه کمانه
چون گوی بخرطش اندر آرم
صدا طائفه سرش کلام

زندگی که زنده ام بر آید
چو کم همه از درخت موسی است

بر عارض جو جبهه شاید
تخته همه شاخهای طوبی است

زان تخمه سیرجان طرازم
تا سازم ربع و تخت و شیش

لو نوح که ساز هاشن بخشم
تا مسطر و گونیاش بخشم
شروان همه سال خیر و آن
سب

صم سم برعم حیدر سے | برخا خانے سخن ترا سے
در بیان نسبت از طرف مادر کہ طبایخ بود

[illegible]

سید برین احمدی رحمت ماسے طرح ایسے سید کو دو میر عبدل اسماعیل پشیمان صلیبہ درمیدہ و دھوران و امان صلیبہ کہ یہ رسم کی طرح

در خلق خود نفع آید
صفت دانا که عبادت
از ناسی بدود و عبادت
یعنی از ترس خداوند
آه بر آورد و در خلق
و بیرون نمی آید
چون که از ترس
صفت دانا که عبادت
از ناسی بدود و عبادت
یعنی از ترس خداوند
آه بر آورد و در خلق
و بیرون نمی آید
چون که از ترس

پس چرخ بوی و در شہر	شکافه سینه ام صدف و
که سوخته همچو سیم از تاب	که گشته بدست غم چو سیماب
بانا خند چشم روزگار	با آبله روی اختیارم
آن ناخن چیت در دور	وان آبله چیت شتر و ان
شہبازم و شاہ پر بریدہ	شہبازے روز کار دیدہ
در خلق بماندہ صف و آحاد	یعنی آہ از نینب حشاو
چون گا و خراس تنگ سید	گرد نقطه و بال گردان
از مقره زمانہ جستہ	گردن بطنا ب چشم بستہ
آن گا و خراس بین سہ سال	کو چرخ زندہ و جد نہ حال
پیشش ہمہ چو ب آخر تر	لیکن ز سدا بخش سر
ز قتا ہر او راہ بس نے	لیکن ہر او و سترس نے
ہم رنگ رشک سہر شکم	بکشا درک مجس ہشکم
چون دید حرا تم بدل و	گفتا کہ ز اشک کن مرور
یشکستہ دلی و بستہ کار	معذورم اگر بنا کم آرس
و غن کم و بس فقیہ یار یک	بالرہہ بود چہ راغ تا یک

در دو سہر و دو شک و دو
و آشتیا گشتہ و دو
انبارا بس خوانند
نیزان و حقہ المومنین
عبد تعجبین آنجا کہ طیب
باید وقت نفس گرفت
بکشدن مویہ الفضلا در
محمودیت با فتح رگ
طیب بران دست بند
یکے رنگ زدن شمع
اول دنا شہر شکلم
یا اگر بیند ۱۲ برمان
روزہ روزہ با التشدید
طعام سہر و شکم
از کینہ و استمال آن
و آن گشتہ و کینہ و جار
و ہست ۱۲ ہمار چرخ

197

۱۹۲۰
 خلق بیگم داروست کی بود
 خردم از دولت کجاست
 شایسته بابت نهانی
 نبالات سازست و کجاست
 شش و بیضا را جای دوست
 شش و بیضا را جای دوست
 حضرت علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه
 گردل الهی را

از بر خلا تقم سبک با
 اوصاف من من بیان جامه
 آن راهبرے خلیل کرد
 خود تا بولتے کہ او تراشد
 او هست علی بنام و احسان
 احرار عیال من بدانش
 کہ گز در دلم ^{ای محتاج} در آید
 بیند کہ کشیدہ ام باطل
 حالی بفروشد آنچه دارد
 جان حرف کند در آرزویم
 آیا پدرے بود بدینسان
 مرغ دل من گرفت پروا
 آن مرغ بر من بوقت فرمان

در مدح عم خود و عمر خیام که در اوست تمام تربیت او بود

بگر خفته ام ز دیو خندان	در سایه عمر ابن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم	صدر اجل و امام کرم
بر بانی و هندسی مقاش	افلاطن و ارسطو عیاش
از عکسش واده و بهر محدث	یک ثلث بهر س مثلث ^{محتاج بود}
زین عم بمن آن شرف سیده	خاک کز قرص خور آب شگ ویده ^{ست}
خور بر کشد آب را بسالا	خور رنگ و بد بخاک خارا
خورد و لو کشی ^{بیان} ست هم رتاب	از بحر سوئی فلک کشد آب
خور هست مشاطه زین خیک	بر خاک همی بر افکند رنگ
آید به پناه و تر صه خور	از خاک زرو ز آب گهر
در خانه تنگ خاطر من	غم ساخت و دو صد هزار روز
چون بر سر روز نم رسید	چون قرصه خور رسن تنید
تا دست بدان سن در آرم	خود را ز چه عنا بر آرم
تا بر در عم مرا و قوف هست	احاد نهاد من الوت ^{ست} است
بودم چو یک دقیقه خور	عم ز می درجات رفتم برود

اشاره است به
 نبوی که افراطیان
 نقل عمر بنی از
 شیطان خوار می و سایه او
 که خفته ام چنانچه از
 شیطان کسی در
 خست و گم گزید و چشم
 از عکسش
 حضرت ادریس علیه السلام
 گفت پی خندان علم دارند که
 گفت او بهر س با نفس
 علم و دانش رسیده است
 یعنی از آن شکست که
 بر دانش مسلک و ما و ما فم
 یک من بهر تیر از من
 رسیده است و شش

چون دیدار شست
سر میگردانید تا شادمانی
شیر چون بغض نمود که حجب
زیناد و افراخ اندر روح
بیب حصول آن در غایت
اندر زاده از نهایت شوق
نیت عالم بسط دارد و فواید
تجربه نیشاب و قیام می پیوندد
شرح طبع خود گوی آنرا

چون پای دلم بکنج در کوفت	سالم در بیست پنج در کوفت
چون دید کز ابل نطق پیشم	از شادی آن بمر پیشم
زین کلبه بکلبه بقارفت	زان عالم بود و باز جافت
یک عطسه بداد و روی	صدیر حکم اللبس ملک گفت
آنجا شش نکاح بست حورا	چل سال غم نشست اینجا
آنکس که چنان عروس میدید	بر حق بود و از غم نشنید
آن عین بدی ز جای بر جاست	خمسش که ضلال شست بر جاست
خود گوی جهان بسر توان برد	کابلیس بماند و بولایت مرد

و در مدح ملک الساد امام شرف الدین محمد بن مطهر لعلکو

این قدر صفا که خاطر مراست	از خدمت سید اجل است
این مایه که طبع را قوام است	هم همت سید امام است
ذو الفضل محمد مطهر	آن عشق محمد همیب
آن مردم دیده مصطفی را	آن وارث صدق تفضی را
قدش ز دو کون برگشته	یکش موی مصطفی گشته
دین را شرف مست شرع را فخر	بل سید شرع و دین لا فخر

برگاه کاشل آدم از عالم بود
والیس پریسج بماند خود
مجموعه اوصاف بداهت و انوار
دین طوطی و عکس از زرد
بغضی رخ سماع اول
خود روی چنین جهان توان
بر مودافع دست بعینه کوس
چنین جهان را توان گرفت
شرح طبع انفسدانی انجاش
سید بر کون
آن مایه است که قوام
طبع ما دست پیش
از قیام که برشته درخت
رنگ بدن مثال شادمان
و اصل مردم را مخفی
از نظر قدایت مصطفی
سبک موی الهامی
سبک موی مصطفی
تا بوده و هم از گشتیم
شرح و جاوه دین
دین بوده و گشتیم

در هر کلمات او مفصل
در یک و نجوم و حکمت ناب
بقراط و بزرجمهر و قسط
بر قطب و رطل ثبات علمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی
شاگرد دکان چار تختش
در نوع علوم خمس او نه
بر تخته خاطرش به برهان
بر دفتر فکرش بهر باب
سازد پنهان قمان محرو
هرگاه که مه شود به عقرب
تا سه شش آفتاب خوروت
گر قنط اوج پرخ پوید
از مصری کلک زانایش
خمش که میل میل دارند

است از لقبش سه حوال
در شیوه نظم و شعر و آداب
صابی و خلیل و جاحظ آسا
ور شد مبیان شک علمش
خون تیره چو مشک مسکوی
در دست بقا مهارت بخش
در علم اهل از همه به
از صفر کم اندهند و یونان
از جبه کم ست علم اعراب
از قرصه شمس قرص کاف
مسئل خوار دست چرخ و کوب
از صرع و تب آفتاب فردا
رنگ بهن از قمر بشود
وز نقش و شهاب تحت پر
چون تخت حساب خاک سازند

دانش طلبان نام علمی صاحب
خواهند صافی نام شاعر و خلیل
در هر کلمات او مفصل
در یک و نجوم و حکمت ناب
بقراط و بزرجمهر و قسط
بر قطب و رطل ثبات علمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی
شاگرد دکان چار تختش
در نوع علوم خمس او نه
بر تخته خاطرش به برهان
بر دفتر فکرش بهر باب
سازد پنهان قمان محرو
هرگاه که مه شود به عقرب
تا سه شش آفتاب خوروت
گر قنط اوج پرخ پوید
از مصری کلک زانایش
خمش که میل میل دارند

و سخنانی است که از صفر کم اندهند و یونان
از جبه کم ست علم اعراب
از قرصه شمس قرص کاف
مسئل خوار دست چرخ و کوب
از صرع و تب آفتاب فردا
رنگ بهن از قمر بشود
وز نقش و شهاب تحت پر
چون تخت حساب خاک سازند

چون دولت از تو
چون دولت از تو
چون دولت از تو

چون دولت از تو
چون دولت از تو
چون دولت از تو

چون دولت بی بهانه هرگاه
آفتاب سید التبرید شد
من جسمم روح اوست مدام
من ساغر و او سقیه مطهر
آید بر من ز روئے ظاهر
خورشید نه نرد و زره آید
بمار دل مرا طیب است
کارم به بقاش نفع پذیر است
رسم هست طیب را که هموار
اورا حرکت ز بعد شام است
هر جا که در آید آن دل افروز
رویش بشب اندرون چو آفتاب
شمع من منظم است نورش
از باد زوال با و امانش
هفت اندامش زمین علمش

زین غمگده من آور و راه
سید بفاک فار و رش
ارواح رو ندسوی جسم
نصیحت بخوان قلب منگر
نمے بر ساغر آید خنجر
حلوا بسلام تره آید
تیمارش من غریب است
بجران دل سقیم من رفت
آید که شام نزد بیمار
نزد شام و شیم صبح و بام
شبهان صبح است و صبحا و
در تیر گے آب زندگانی
زان پیش شب بود حضورش
وز دیده و هر شمعش
هفت اختر آسمان علم اند

من شبان ساغر و او سقیه
صاف و صحت مست نظر
من سبب قلب منگر
گر اندیش مصداق اول گفتار
ببخش آنچه در قلب من
او نصیحت و قلب من
ساغر انقط کرد اندیشه
بعضی شاعر را در این
می بگویند قلب من
ایجاد در یکایک بیان
و در کمال است
کلام من در این
و در این
پیدا آید در این
بجران علی الاطلاق
باید و باید اول روزگاری
و در این
و صاحب بهار جم
و در این

و بام بقیه شام در من
نشست
بدر از وی باز و بام
اشیای صبا بقیه شام
طلوع آفتاب حقیقت است
تحقیق آنست که باید و باید از

اینکه زمین و آسمان را
 در آن ملک است و سایر
 این جهان را زمین و آسمان
 از جمله زمین و آسمان
 مردم بر این است
 دارد این اشارت است
 قوی که آن اشارت است
 کل بساطت است
 بنقول بل من داغ باغ
 دل من مستغرق غمزه
 غواص این اشارت است
 بصورت صدف برنگ
 نمود از پیش و در
 غواص این اشارت است
 زنگه آسمان
 از شب و صاحب
 طویرت را از شب
 بین این غمزه
 بنصب یک نصیب
 از ثبات الفاظ در شرف
 سانس و زبان
 از شکسته شد در حق
 من بطریق مرغ خود
 شرح

خود کل زمین شب توان	دل ز نامش شب نشان
کا نوار شب دهند انجم	شاید که شب کند تخم
از طور شب شعاع زونا	معراج شب نمود مخت
شب دارد داغ نیزال آمد	شب پیمایند روشن آه
شب غالیه غدار ماه است	شب هودج ساکان راه است
شب پیش رود و عوس نشا	شب پیش زنند عاشقان آه
شب غواص صدف کسایت	شب حامل آفتاب رایت
صاحب گری زلفت دریا	غواص سیاه زنگه آسا
مه چون صدف گهر نماید	آن گوهر باجو بر سر آید
بر مجلس شیخ هاشمی پاک	آن گوهر اگر بدو آید
در باره من قصائد بکر	افشا کند از فوائد مکر
بر حیث ثنا گر عطارو	خود دید کس این فوج دارد
یک شعر که تفریح شکست	بر من بطریق مدح بر بست
چون پسته دمان کشاده ماند	هر کان شکرین قصیده خواند
شادی به بقای خوش باد	جانم به بقای اوست و نشا

بے اؤنگر و بنا کس و کس
 معصوم ترا ز روان ابرار
 از سوی ابر لبوی جنات
 بر بنفیت و شگفتاشن ^{دوستان} بر وند
 پس صید شده چه زمین را
 آئین چاه ز بعد سرور ما
 آئین نال ضریر چون ز لیحا
 یعنی فسوی که دشمنش بود
 چه روی بقا ست خفتن را
 کلب کلب از نهاد خرم
 ای کلب شامت و شامت
 عیبی ز حسد بزرگتر نیست
 پوشش ز نژاد و بالیشر نیست
 خصل ^{شیطان} شکن و فضول پرور
 ابوالخیر گو که پوشش است او

آن چشم مباد خود که زین پس
آن جسم مقدسش که صد بیا
بر تافت عیان چو جانفش میباش
از خاک سوی جانفش بر روند
یوسف بده ملک دار دین را
آن یوسف بعد چه سر یافت
بن یقوت ^{۱۱۸} یوسف تار گشت بینا
یوسف شد و قلب یوسف ^{۱۱۹} سو
سیمرغ سکار شد خنارا
دوده اسد نهاده ماتم
ای دوده شاد و راست ثابت
حادث شدن هنر نه نیست
شرد دره شرع معتبر نیست
بگرفت جهان جهان ابر
هر کس که فضول پرورست او

[illegible]

در این شدن
 جنگ و یک با فتح یک
 یک دو از دست یک اول کلیه
 که بری از آن یک گویایی چون
 ازین حال وقت اقامت برت
 تا ابل از وجب شکفتی بسیت گرد
 کوپا و زمان اعلای از اینین و
 با هم التفتین غفلت علی ضی العینه
 ما تمشین گرفت و یک یک می خوش
 میوای ای و زمان و دلا و با
 ثابت استوار بشید یک می این
 نیست برین شد ای
 شما و قدس

۲۱۱
 اربع ابو الخیر ابو سعید و
 اربع اماره و عارفان با خاندان
 با اربع اوقسطهان الحکم
 منقطعان عبارت از انانقصان
 و در محمد بنی از در کاشی
 قدومه بالکسر و الغنم
 و قدومه چهل کس نیکه در جانت
 و نادانسته رفیق شریف است
 همراسته با شش نفر
 هم کرده

<p>بل و شر و بوشه عتبه</p>	<p>بوالخیر نہ بوسید ہم نے</p>
<p>باز آمدن بسحر حق مخلص نعت بوعلیہ السلام محمد محمد خجندی</p>	<p>از منقطع آن سخن برانم</p>
<p>کا حرام دو کعبہ یافت جام</p>	<p>از قدوہ جھل یاد نام</p>
<p>چون یاد دو قدوہ قبلہ دارم</p>	<p>بگذارم شرح ناتما ن</p>
<p>دل نشکنم از شکستہ نامان</p>	<p>آن قدوہ کائنات یکسر</p>
<p>وین قبلہ اہل ہفت کشور</p>	<p>آن صیقل صادق انبیار</p>
<p>این آسی حاذق اصفیارا</p>	<p>آن کردہ برسم عاشقان چاک</p>
<p>کحلے طیب ^{۱۲} سپہر و غوثی خاک</p>	<p>این در زدہ آتش از سر سوز</p>
<p>در جیب طلع شب و روز</p>	<p>گر بوالحکیمان کنند بیدار</p>
<p>صدر دو محمد م حرم باد</p>	<p>اند حرم از سگان ترسم</p>
<p>بلک از شیر زیان نترسم</p>	<p>در دل غم اثر دانیارم</p>
<p>کافریدونے درفش آرم</p>	<p>مغ حرم از زیان معافست</p>
<p>من صید سگان شوم گرفت</p>	<p>در کھفت دو شاہباز عالم</p>
<p>آخر ز کبوترے نیم کم</p>	<p>الفرہ صارے وجیشے</p>
<p>فی لغت محمد القریشے</p>	

[illegible]

سختی است " پس در کمال من
 منم و در منم و در منم
 منم و در منم و در منم
 منم و در منم و در منم

الحکمه مجتبه و مجده
صدر الدین صدر دولت
آن قابل مغز و می مغزش
مغز کلمات و سده اکبر
دین از ده محمد است بر جا
بحری که محمد عجم راست
آن گنج هدی نهفت بگشت
گنج قرش بدید رایش
بر نقب زنان گنج و اخرو
زان خون که ز راه و نشان
نقابان هر کجا که هستند
در چه قلمش نهنگ دار است
سدیست عظیم مهرباش
زان خضر خوری مقام اوتنا
صدرش حرم موحدان

فی مدح محمد انجمنه
بر تر ز سه بعد و چار علت
وان قالب سر چپ نعرش
بنوده مقشر و مفسر
چرخ هدی از دو قطب بر جا
از فیض محمد عرب خاست
این مهر نهاد و پاسبان گشت
کردار قم صری از دهایش
دست همه از قلم قلم کرد
گلگون روی ملت اکیخت
همچون ماهی بریده دستند
همچون دریا خزینہ دار است
یا جوج ضلال را طلاش
اسکندر شمع نام او سنا
او و امین اهل دامن است

الحکمه مجتبه و مجده
صدر الدین صدر دولت
آن قابل مغز و می مغزش
مغز کلمات و سده اکبر
دین از ده محمد است بر جا
بحری که محمد عجم راست
آن گنج هدی نهفت بگشت
گنج قرش بدید رایش
بر نقب زنان گنج و اخرو
زان خون که ز راه و نشان
نقابان هر کجا که هستند
در چه قلمش نهنگ دار است
سدیست عظیم مهرباش
زان خضر خوری مقام اوتنا
صدرش حرم موحدان

الحکمه مجتبه و مجده
صدر الدین صدر دولت
آن قابل مغز و می مغزش
مغز کلمات و سده اکبر
دین از ده محمد است بر جا
بحری که محمد عجم راست
آن گنج هدی نهفت بگشت
گنج قرش بدید رایش
بر نقب زنان گنج و اخرو
زان خون که ز راه و نشان
نقابان هر کجا که هستند
در چه قلمش نهنگ دار است
سدیست عظیم مهرباش
زان خضر خوری مقام اوتنا
صدرش حرم موحدان

الحکمه مجتبه و مجده
صدر الدین صدر دولت
آن قابل مغز و می مغزش
مغز کلمات و سده اکبر
دین از ده محمد است بر جا
بحری که محمد عجم راست
آن گنج هدی نهفت بگشت
گنج قرش بدید رایش
بر نقب زنان گنج و اخرو
زان خون که ز راه و نشان
نقابان هر کجا که هستند
در چه قلمش نهنگ دار است
سدیست عظیم مهرباش
زان خضر خوری مقام اوتنا
صدرش حرم موحدان

FIN

۲۱۴
ایفون کوز دوزخس و حرکت
که حرکت بکند چنانکه اگر کسی
میل و سوسا گردیده و از ضیف
نزار شاه و جسم او در لای
انگین او فتنه الله ضیف و
کلت فتنه و حکایت
سجده می آید

<p>شد فتنه بدست خواب مقهور کیبوی نخبندش ز موتی</p>	<p>کا که نشود بجنبش صورت کافیون خورمه هست فتنه کور</p>
<p>درستاییش ابوالجبر جمال موسی قدم است و مصطفی جود</p>	<p>درویش علی جمال محمود محمود کا بازار است احرار</p>
<p>امانه ایاز عشق و زدمت پاگان همه بر کشیده او</p>	<p>بلکه از بن گوش ایازند احرار درم خریدۀ او</p>
<p>چون همنام از سپاه امان غیبی است غائب مقاش</p>	<p>تجانه کهنه کرده ویران وز غیب غریب تر خفاش</p>
<p>الحق دوبرادر ملک فر چون احمد و جبرئیل مہم</p>	<p>چون جوزا یکدل و دو پیکر چون عیسی و آفتاب با هم</p>
<p>در ساحت شرق و غرب اسلام بی آنکه محاق در میان است</p>	<p>این مهر لب روانه تمام در منزل اجتماع پیوست</p>
<p>دو گوهر دین و دو کان هکان دو جهان چو دو کفه ترازو است</p>	<p>بل هر دو دو گوهر از نی کان مختار عرب زبانه او است</p>

ایفون کوز و دوازده
بازمانده ۱۲
جمال الدین محمود نام
است و مادرش علی نام دارد
اوست ۱۲
محمود الدین محمود است که
آزادان غلام او است و ۱۲
۱۲
اطاعت ۱۲
چون به نام ۱۲
سلطان محمود ۱۲

شرح ۵۶
 محقق باضم اخذ و شب
 اخذ و محقق گرفتن ماه
 نیز گریب یعنی برز و برز
 چون ماه و آفتاب پنجج
 و نقصان محقق و مین
 و برستاد

که آیا آفتاب در یک بیست و پنج
شود مختلن میگوید و در آنرا
اختلاف آن گویند که گمراه
که اجتماع نامند

در شستن سینه و او داو	قصاری کن و صوابست
خبر صورت آن رخ منور	کاشک و خشر آب آفتابست
بی آنکه کسوف شد نقابش	کس دیده هست آفتاب سمر
شسته همه زنگها که دیده	گشته هست معبر آفتابش
این معجزه بین که می نماید	ز آئینه سینه ز آب دیده
جویم بمقام او بزرگ	آئینه باب من زواید
الحق نظر عنایتم کرد	دارم بمقتال او تمسک
از مدحت شیخ و ادم ایام	گزشیخ عمر حکایتیم کرد
زان تاج و سربس فرام	تاج کرم و سربس اکرام
شعرم همه در شناسن خوشتر	پس مدحت تاج دین طرام
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
تاج الدین واعظ الخلاق	نور الحق حافظ الحقائق
تا جی که بر امتش خراج است	شاهنش دین چه جا تاج است
خادم زبید سپهر پرش	تاج مهر شتری مهرش

کلامی تکریم الهی است
 که در خضاره او ظاهر و آورده
 و آن بسبب پوشش
 حسن جهان افروزش
 نگاریده بلکه موجب ازدیاد
 و بساطت و انوار
 از شیخ و شیخ
 با و ملاک است
 تاج الدین که محبت
 و فضل و تقوی و طهارت
 حلاج او بر اهل است
 واجب است که
 هر یک را از راست و آداب
 است که اطاعت او
 حکمت شاهنشاه دین است
 چه جائی آن تاج دین
 باشد

از زبان خاقان بیان است
 در انظار گویا کلمات
 به حقیقت رسیده است
 به سبب این شیبان نام
 موجودات قیام داشتند
 نفیض محبت آن بزرگوار گشت
 منقوسه سبب بود برای دین

است که شرح
 اشارت است بر ذرات
 و اخوار آتیه که بر مبدیوم هم دارد
 من اجید و اسیر و ابید و صاحب
 و بنیة
 جوار اشعار که در مدح او جاری
 برده ام مطلب مقتصد
 است میدانم که هرگاه
 او سرانجام یافت

حرف نام خود را که است
 منصوب خواند خواند خواند
 و نه خود که خاقان بنی برود
 من قیامت خواند خواند
 تاسه خواند خواند
 چون که خواند خواند
 منصوب خواند خواند
 صورت خواند خواند
 است بومن و لفظ منصوب
 در بنجام است حرکت
 امراست و بناست را

زین تاج بلند سرش به سلام و رخیب بر بدعه کرده بهیجا سده سیت کمال محکمه را او هست مراد در دین فردا که برادران همد م من نگریزم از و دران سر این گوهرها که می فشانم دامنم که چو نفت گشت کا یعنی بهدایح مبرین گبرم اگر منظر دیده است در دست شناسش بر بام	کا حد سیر آمد و علی نام زان بران ذو الفقار گویا شیبانی دین ماستی را خصمانم از و بر آذر کین می بگیرند یکیک از هم پس گویم مر حباب را شایسته کام او است دهم منصوب کند سه خرنش خاقان فخر است برین یا بر تر ازین سخن شنیده است این در و شناسش خرنجام
در مدح قدوة المشايخ رشید الدین ابوبکر	
یا ریت مرادین کهن دیر طبعش همه مکرمات بی مکر ظاهر بصفت چو گوهر خویش	از تحفه بوسعید ابو الخیر صدیق سخن رشید ابوبکر عالی پند چو اختر خویش

از نسل دادلار ابوسعید
 بن ابوالخیر که از مشایخ
 اولی است

از نامی شفق هوایش	و حلقه کنم بجا کپایش
در گوش کشم که من غلامم	نوبت دوک فسلان امام
تا بر من ازین غلامی ایام	یا فرسخ یا فرج نه نام
فصل آخری در	
دانی که بدان هدایت آباد	توسیق مدیحه از چه افتاد
از مجلس آفتاب یکروز	دزدیده جواهر شب افروز
آورد بمن که این جوهر	بپار بخت از نان خاطر
یا گرنه فروکشایش از هم	در سلک سخن برش مسلم
بر جیس که این شیند برت	بترید مرا آفتاب را و بت
از دست بریدش بر دخت	الساوق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتاب	صبح از چه غریق خون تاب
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز بهار کنان بلفظ حوشم
کای خاقانی بختی هستی	کان گوهر باز جابر هستی
کز خجالت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره ام

این از نامی الهی
 شفق که از زار در عورت
 های در چرخ خواست درود
 حلقه بر آید و در دود
 بجا کپایش افتاده قسم
 گشته ۱۷
 شب افروز کنایه از
 صبا بین این کتاب است
 ۱۸
 حکمی که در حق ساقی
 است السارق و الساقه
 فاطمه و امیر جابر است
 برین دست
 بختی که جیب است
 ازان نموده که او فانی
 فلک است ۱۹
 ز بهار کنان انجمن
 ز بهار خواه با ناله
 بران لفظ سبک و ۲۰

کتابخانه شخصی

2

[illegible]

مشن آن همه گوهر از سر ملک آن عقد چو بسته شد بدستم برگردن از انش بستم ایرا این عقد چو باز جاساند بر پیشانیش رای سارق دستی در گرش و بد بمغیر این عقد که ختم شد بنایش گم بود و دوست جکش اورا بدشن ازین نگشود کس که خاطر پاک را کند حش که آنچه درین کراسه گفتم در ملک سخن رسد مرا فخر در نوبت من هر آنکه هستند کس اسخن بلند ازین دست عقلم همه صاحب القرآن اند	را ندیم چهل صباح در سلاک بر گردن آفتاب بستم و دیدم که نداشت دست گیرا صدرش رقم قبول را ند بتدیل کند بیای سابق سارق شده سابق آماج از وی گهر و زین نظامش چون یافت بهاش چون چنان این تحفه عراق و شام اس این تحفه کراسه ایست محدث کس گفت خدا یراسه گفتم سلطان سخن سنم و لا فخر دزدان سخن بریده هستند سو گند بمصطفی اگر هست جان مایح صبا جهان خوا
---	---

از خود کرده ام حدیث را
گرچه پیرای این مضامین
ازد بود من اورا خشیب
فازم پس این نقد در حقیقت
عمر شده با نگاه او است
که تبعیض آفتاب است
من افتاد و این اشارت
اول تا آخر

بجز من نیست
 خود را با زیافت اورا ایضاً
 حاصل است اگر فایده ای
 آن عطا فرماید نه از خود
 از آن من نیست چه در اصل
 گرامم الهی نفسی اگر خاطر
 یک را در او برآید از آن
 خنیا

این کتاب را به پیغمبر گفته ام
که اگر کسی پیش او گوید که ما
باین شهر ۱۳

از صورت عدل ذات او باد	عدش مدد حیات او باد
گر هر چه بکار گاه دینیست	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بجا آید
آمین آمین کناد جبریل

تتمت

الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب الاجواب مستحقه تعریف
از تصانیف حضرت خاقانی در ماه صفر ۱۲۸۴ هجری
در مطبع منشی نوکشور واقع کانپور با تمام بند و مجبوظ مطبوعه



این دعوت را بجا آید
آمین آمین کناد جبریل
در ماه صفر ۱۲۸۴ هجری
در مطبع منشی نوکشور
واقع کانپور با تمام
بند و مجبوظ مطبوعه

متممات حواشی نسخه العراقین

متمم حاشیه صفحه ۱۲ رنگی طرب الی قوله دارو تو الخ جد الفتح موسی خرنبل صراح طبیعت اهل رنگ طلب انکیر و ماکل بعشرت
میباشد و چون بجای آب آتش سرد چوب دباب بهم میرساند شرح ۱۴ دیباچه دروم کنایه از روز آینه رنگ
شب یعنی روز از حضور توروشنی دارد و شب از غنیت توسیا یعنی سحر عالم است از غنیت تو موافق استعداد خود بهره دارد
شرح ۱۵ لوح زبرجد آسمان اسجد ز خطوط شعاعی ۱۲ شرح ۱۶ از رفتن تو الخ در انولات اشارتست به غرب
بهفت صحیفه هفت فلک ده آیت ده ستاره که آنها را اوتا و لهسا میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج
ستاره از بنات صغری و سه ستاره که بصورت صند از طلب آنست که از حضور غنیت تو جهان را طلبی مقصد
حاصل میگردد ۱۲ شرح ۱۷ که در فغان الخ فغان چندین علم و طبعیدن ل و عرود درخت سرو صراح یرقان نقشبین در
یاسیا که از غلبه صفرا یا سودا در رو بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان صفرو ثانی را یرقان اسود گویند یرقان
در قسم اول شایع است و عموماً بالفصحی برگس منتخب مصرعه اول اشارتست بوقت طلوع که آفتاب در غایت
سرخ و لکزش میباشد مصرع ثانی بوقت غروب که رنگ میگردد ۱۲ شرح ۱۸ که کوثر الخ مصرعه اول اشارتست
و ثانی بتابستان ۱۲ شرح ۱۹ چون شان غسل الخ یعنی در نمود ذات و مثل شان غسل پرمخت و شبک اعتبار
خطوط شعاعی است و چون شعاع تو بر سر کوه می افتد کوه را روغنی میگردد و اندو در بعضی نسخ جو شیده غسل
شده و این تشبیه تام است از آنکه وقت طلوع بمثابة جو شیده غسل نمودار است شرح مقرر است که چون شعاع
آفتاب بر سر کوه افتد برت از ان بگذارد آید ۱۲ **متمم حاشیه صفحه ۲۰** ای دارد و موثر بر هواست و تسلیم
ترکتان حواله بهرام داد بر نیم فلک جا دارد و گش سرخ و سیاه است مزاج او گرم خشک و موثر بر آتش و اقلیم خراسان آفتاب
تعلق دارد و جای او چهارم فلک رنگ و سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک معتدل است و آرایش و آسایش
عالم از دست زیر که نور روز از دست و نور شب که ماه دارد هم از دست و نشو و نمائات از تاثیر دست و اقلیم ماکو
حواله بهرام داد بر فلک سوم و رنگ و سفید تیره است و مزاج او سرد تر است و اقلیم روم حواله عطارد و جای او بر فلک
دوم و رنگ او هفت رنگ است مزاج او آهسته است و اقلیم بلخ حواله ماهتاب است او بر فلک دست و رنگ او
سفید تیره است مزاج او سرد تر است و موثر بر آب و بدانکه شب و روز نیست و چهار ساعت است و از زده روز

و در دوازده شب پس آفتاب در عرض شش ساعت بخت النهار میرسد و در این هنگام محیط هفت قلم میشود گویا
در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورده و هر سه ثانی بیان مصره اول است ۱۲ شرح ۵۸ بیدق بقم
معرب پیاده منتخب صدر اریق کوکب قاف شاهی و کمال تست اتم بهار عجم ۵۹ فرزین سبه خانه الی قوله
بالات اتم فرزین مهره باشد از جمله مهره با شطرنج و آن بمنزله وزیر است برهان آجری خوارزانه خوار و از بهلولی که
کاری کردن کنایه از کاری کردن با عانت و ایداد و بهار عجم مصره اول بیت اشارت بطاروست که در بر فلک است
و دیران حاسبان با و سنوین ثانی اشارت بنور القمر مستفاد من ضوء الشمس ثالث بمرج که ترک فلک است گیش
سرخ و لریع بربره که مطرب فلک است ۱۲ شرح ۱۲ حاشیه صفحه ۴ از باب بهشت اتم یعنی
از غایت شوق که بیدار آبی دارند و بهشت سترافتند و از آب که آتش محبت شعله زن ل ایشان است و فرخ را
بمشابه و جرمه دانسته و کشیده اند ۱۲ شرح ۱۲ حاشیه اتم یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خجانه بهم
رسیده یا آنکه خجانه معرفت الهی را در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بدو پیاله ای که عبارت از قلمت است گز
گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را مصره ثانی ایا کند معنی ثانی را و اقصیست معنی اول که شعر بر کمال شوق
و ریاضت است نمینخواهد ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خجانه معرفت الهی را که تقطیم و قدر او در دل ایشان
بغایت است بدستیار دیده کشاده اند و درین دنیا را که نزدیک ابل آنها سخت گران بهاست از دست
داوه برش و پیاله ای که شتی قلیل باشد گرفته اند و چهری را بدیده کشاده خود در محاوره ایشان شایع است
عرفی گوید ۵ همین نفس ادب آموز قدسیان چیرل x در تچه حرم قدس ابدیده کشاده ۱۲ حاشیه بچنگ
زمانه اتم روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز است چهار تار دارد و هترارش بساعتی منسوب
یعنی از نسبت و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجا ناکشیده شده فارغ الذات اندای احتیاجی و رجوع
ندارند شرح و صاحب شیدی تعجیم آن بچنگ مع الجیم التازی کرده و گفته که جنگ الضم کشتی کلان و بیاض
کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارند و نیز گونیدشتی و همین شعر بند آورده ۱۲ حاشیه صفحه ۸۹
بفته با اول مفتوح یعنی خمیده و در موی الفضل و محمود است که نه از تحت یعنی گیسوی اینها چفت است باعتبار
بر و جانب چنانچه بیت بالا موضح است و انان جنت که اشارت بگیسوی خمیده و دوتا باشت بونی

و خوبی داده اند تخت بادشاهان ای چون این طایفه علیه بان کیسوی مبارک که علامت شرافت و بزرگی
 است بر تخت سلاطین بای مهمیت سمات میگذازند و رفت و رفت تخت افزوده میگردد و شرح ۱۲۰۰ عرض الکر
 ناموس و آنچه نگار داشته شود از عیب عار افزوده و از پند و نوحش آن آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شدت
 منتخب ۱۲۰۰ پیوندی دین الخ یعنی پنج شجره نسب ایشان در لطافت و نراست و اصالت و سرافت
 بشاخ کیسوی ایشان که دلالت بر پاک و بیخ دارد و جهت قوت دین متین پیوند پذیرفته ای چنانکه کیسوی
 مبارک معطر شود و از این چنان پنج شجره نسب منظر دمی اصل است و دین پنج و شاخ تکمیل آن پنج شاخ
 که عبارت از شجره و کیسوست یافته و قوت پذیرفته ۱۲۰۰ شرح متمم حاشیه صفحه ۱۰۰ لا اذ علوا

علیم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون و علی الله فوکلوا ان کنتم مؤمنین قالوا یا موسی انما لن نؤخذ
 ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و ربک فاعلم انما ههنا قعدون قال رب انی لا املک النفسی و انی بافرق
 بیننا و بین القوم الفاسقین قال فانها محرمة علیکم العین سنه ینهبون فی الارض فلا تاتس علی
 القوم الفاسقین انتهى ۱۲۰۰ متمم حاشیه صفحه ۱۰۰ الا کو اکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع صفت
 کو اکب است قاطب کم چهار باند پس با حیات سی پنج بود اما سراسی بجز یک یک ممکن بود و آن هفت بود
 و سباعی یکی بیش تواند بود و مجموع که ضعف بیست و یک ضعف سی و پنج بود و با شش یا هفت و یک
 صد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن
 بیشتر و در آن تری و بحدی که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمری دیگر
 کو اکب شای که در هر ماه واقع شود و تاثیر او اندک بود و انتی ۱۲۰۰ او غم کسی که این الخ قال النبی صلی الله علیه
 و سلم کذب المنجمون و رب الکعبه یعنی پسر عم من هر چند در علوم حکمیه ماهر و داناست اما بر غم این طایفه عمل میکند و
 بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میداند ۱۲۰۰ شرح ۱۲۰۰ در جمله الی اگر نقل الخ یعنی آنچه نو قدما ن راه
 حکمت از خف زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خطا بطلان دارد و آنکه قرار جهان و قوام عالم
 از برکت قدرت و جماع اجزای من از است که مسکن است و اگر معاذ الله درین تووه خاک ذات تو نباشد
 مفصل خاک از هم بگسلد ۱۲۰۰ شرح متمم حاشیه صفحه ۱۰۰ از میان برآمده شرح گویم در بیت

اول دور و نور مفتوح الاول استند نه مضموم چنانکه بخاطر شایع علیه الرحمة رسیده اول ظاهر دوم سکون
 با شگوفه سفید و طلع شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و جائی که آفتاب از آنجا بر آید کافی لمنتخب و معنی این در
 از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل و میدان صبح و بر آمدن آفتاب گشت که در آن روز که زمانه بحر کشت
 آروا زل عبارت از همانست شگوفه نخستین پوست آفتلخ خرما را دریده بصورت غنچه سپید بر آمد و این بر
 که هست بادبان دریده اوست و خورشید روشن بجای طلع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که در
 و آفتاب که مبدی بطور لیل نهارد و کار و بار دنیا ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نولد
 تجنیس از دست ۱۲ زقه بالضم و تشدید قاف داردی که بشیر ما در آنخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب

۱۳ و آن دم انم اشارت بدم حضرت عیسی است که آن احیای موقی میگردد ای همان تاثیر از نخلستان
 او هم بطور می آید ۱۴ شرح **تمت حاشیه صفحه ۱۵** ۱۵ وجود آن طیبه بآن روح رسا است
 اول کسی که از حل آگاه گردید پیر خال و دیو بخار بود و پیر رسید که هرگز هیچ فرزند بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که
 ما در هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه ما در یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردا -

مریم گفت ان الله فی کلمته همه المسیح عیسی بن مریم و حیما الدنیا و الاخرة من المقربین و حکم الناس فی الامم
 و کما چون زمان ولادت نزدیک سید مریم بمقتضا الامام از بیت المقدس بیرون فتی بعد از طی دو فرسخ
 موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت نخل نموده نشست حضرت عیسی علیه السلام متوجه از عین مقدس چشمه آب
 ظاهر گشت و آن نخل خرما را بر آورده و چیریل مریم را گفت ازین طب بخور و ازین آب بیا شام و چشمه یار
 روشن کن مریم پرسید اگر کسی از من ال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم چیریل گفت اشارت
 که از عیسی پرسند من ندانم که سخن نگویم چون بنی اسرائیل خبر یافتند تعجیل بشتافتند و او را در یک درخت خرما
 دیده بخشونت گفتند که این را از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم چیریل عمل نمود و هو از غایت اضطراب بر زبان آورد

که با ما تمسک کنی آگاه روح الله بقدرت ایزد و سخن آمده گفت انی عبد الله اما فی الکتاب و جانی دنیا و جانی مبارکایه
 چون امر بدین معاشیه نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۶ شرح **تمت حاشیه صفحه ۱۷**

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵ (5) ACC. No. ۱۳۲۲۱
 AUTHOR خاقانی شیروانی
 TITLE تحفۃ العرافین

13221
 Class No. ۱۹۱۵۵۵ Acc. No. ۱۳۲۲۱
 Book No. ۱۱۷
 Author خاقانی شیروانی
 Title تحفۃ العرافین

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue I
NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

